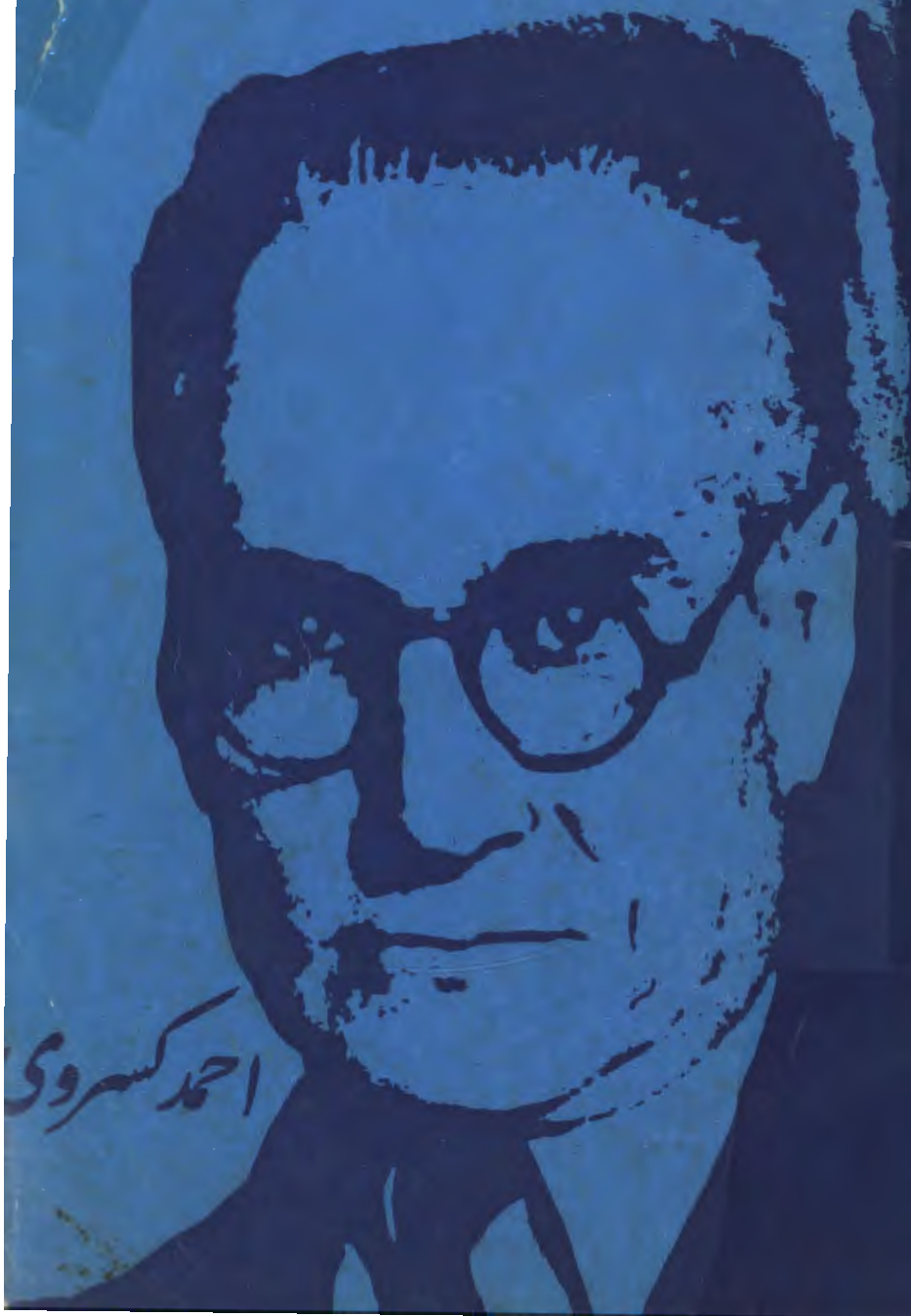


شیخ صفی و تبارش



احمد کسروی



نشر و پخش کتاب

بها ۸۰ ریال

اسفوی
از ندی

۲

۱

۱۴

اسکن شد

کتابخانه شخصی
شیخ صفی زاده تبارش

فهرست

۳.....	دیاچه
۷.....	گفتار یکم
۲۱.....	گفتار دوم
۵۱.....	گفتار سوم
۶۳.....	یک تکه افزوده شده



در چاپ کتب به چاپ شد
بتاریخ بهمن ماه دوازدهم اردیبهشت و پنجم
تهران - ایران

دیباچه

در تاریخ ایران کم خاندانی باندازه صفویان نامدار است، این خاندان تاریخ ایران را برگردانیده و پادشاهان کاردانی همچون شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس از میان ایشان برخاسته .

اینخاندان از پانصد سال باز سیادت شناخته شده ،و این تبار چندان استوار مینموده که کسی گمان دیگری نبرده ، وسخت ترین بدخواهان آنخاندان در این باره خرده گیری نیارسته اند : تاریخ نویسان آنروزی عثمانی که جنگهای پیاپی ایران و عثمانی را در زمان صفویان نوشته اند و بشیوه خود بیدزبانیهای برخاسته اند میتوان گفت تنها چیزی که از زخم زبان ایشان آسوده مانده همین تبار سیادتست که در این باره بخاموشی گرییده اند .

از اینسو در ایران همگی کسانی که تاریخ صفویان را نوشته اند ایشانرا سیادت ستوده پیش از هر سخنی بشمردن پدران شیخ صفی پرداخته ریشه او را بموسی الکاظم رسانیده اند ، و تا آنجا که ماجسته ایم و میدانیم کسی را از ایشان گمان دیگری باندیشه نرسیده و آنرا از راستترین تبارها شناخته اند : اسکندر بیک در عالم آرا (اتفاق جمهور علمای انساب) را ادعا کرده : میرا بوالفتح در «تنقیح صفوة الصفا» چنین گفته : «در کتب معتبره انساب بتفصیل سمت تحریر یافته ».

این هم میدانم که سیادت یکی از افزارهایست که خاندان صفوی برای پیشرفت کار خود داشته اند و از این سود بسیار جسته اند : در آن زمانها سیادت ارج بسیار گزارده میشده و مردم سیدانرا بسیار گرامی میداشته اند : آندلبستگی که

ایرانیان بخاندان صفوی میداشته‌اند بیگمان یکی از شونده‌های آن این تبار سیادت می‌بوده .

با همه اینها من چون پارسال در باره زبان آذری یا زبان باستان آذربایجان جستجو می‌کردم و از بهر دو بیتی‌هایی که شیخ صفی زیای بزرگ صفویان با آن زبان سروده تاریچه زندگانی او را می‌جستم ، ناگهان باین برخوردیم که شیخ صفی در زمان خود سید نمی‌بوده : باین معنی که نه کسی او را بسیدی میشناخته و نه او چنین تباری بخود می‌بسته : این پس از مرگ او بوده که پسرش صدرالدین بهوس سیدی افتاده و با خواب و کوشش مریدان چنین تباری برای خاندان خویش بسیجیده . نیز باین برخوردیم که شاه اسماعیل که باشمشیر ، ایرانرا از سنیان میپیراست شیخ صفی نیای بزرگ اوسنی می‌بوده .

همچنین شیخ صفی و پدراناش تا آنجا که براستی شناخته می‌باشند از بومیان آذربایجان و زبان ایشان آذری می‌بوده و ترکی که شاه اسماعیل با آن شعر سروده سپس در آنخاندان رواج یافته . می‌باید گفت : از شیخ صفی تا شاه اسماعیل که دوست سال کمابیش گذشته در خانواده صفوی سه دگرگونی رخ داده :

- ۱ (شیخ سید نمی‌بوده و نبیرگان اوسید شده‌اند .
 - ۲ (شیخ سنی می‌بوده و نبیره اوشاه اسمعیل شیعی سنی کش در آمده .
 - ۳ (شیخ فارسی زبان می‌بوده و بازماندگان او ترکی را پذیرفته‌اند .
- در باره زبان جای شگفتی نیست . زیرا بشوند پیشآمدهای تاریخی سراسر آذربایجان زبان خود را که آذری می‌بوده از دست داده اینخاندان هم پیروی

کرده‌اند: درباره کیش هم، از زمان مغول در ایران شیعیگری رو برواج می‌داشته و زمان بزمان فروتر می‌گردیده، صفویان نیز همین‌گونه نموده‌اند. تنها دشمنی بی‌اندازه شاه اسماعیل با سنیان شگفت می‌نمود و درخور جستجو می‌بود اما سیدی سراپا شگفت می‌بود و مرا تکانی داد. یک‌خانندان با آن شناختگی چگونه توانسته‌اند تبار دروغی بخود بندند و تبار راست خود را بیکبار از یادها سترده گردانند؟.. پیدا می‌بود که داستان ساده‌ای نیست و مرا و امیداشت که در این باره هم جستجو کنم. رویه‌مرفته تاریخچه شیخ صفی و جانشینان او تا زمان شاه اسماعیل نادانسته و خود نیازمند جستجو می‌بود. از آنسوراه گشاده‌ای برای این کار دیده نمی‌شد.

تاریخ نویسانی که تاریخ صفویان را نوشته‌اند و کتاب‌هایشان در دسترس ماست در زمان پادشاهی این‌خانندان بوده‌اند، و اینان که از شیخ و از پدران او و از جانشینانش بسخن برخاسته‌اند ناچار بچاپلوسی پرداخته‌اند. آنگاه چون زمان گذشته بوده جز بیاره باز گویهای گزافه‌آمیز، بلکه دروغ دسترس نمیداشته‌اند. رویه‌مرفته از این تاریخها آگاهی راستی درباره شیخ صفی و جانشینان او کم بدست می‌آید. از زمانهای پیش از پادشاهی نیز تنها يك کتاب بنام «صفوة الصفا» باز مانده و آنرا داستان شگفتی هست که باز خواهیم نمود. اینست معنی آنچه می‌گوییم: راه گشاده‌ای برای جستجو دیده نمی‌شد.

با اینهمه من راهی پیدا کردم. خدا را سپاس که آنچه دشوار می‌نمود با آسانی انجام گرفت. زیرا چه درباره سیدی آن‌خانندان و چه در زمینه سنی کشی شاه اسماعیل

آگاهیهای از جداری بدست آمد . درباره راست نبودن سیدی که نخست جزدوسه دلیلی در دست نمی بود پس از جستجو دلیل های فراوانی بدست آمد و این بسیار روشن گردید .

از اینرو چنین خواستم آگاهیهای خود را در این زمینه ها برشته نوشتن کشم و این کتاب را پدید آورده «شیخ صفی الدین و تبارش» نام نهادم .

من نمیدانم سید بودن و نبودن شاهان صفوی چه هنایشی در تاریخ ایران تواند داشت . نمیدانم آیندگان چه ارجی باین نوشته من خواهند گذاشت . من دوست داشتم که یک دروغی را از تاریخ دور گردانم ، و این شگفت که آنچه مرا بدروغ بودن تبارسیادت صفویان راه نمود کتاب صفوة السقا بود که دلیلهای نخست از آن کتاب بدست آمد . در حالیکه این کتاب همیشه در دستها می گردیده و این شگفتی که بیشتر تاریخ نویسان تبارسیادت شیخ صفی و « سلسله نسب » او را که تا موسی الکاظم (ع) میرسد از همان کتاب بوداشته اند .

دروغ باین بزرگی در تاریخ ، باشد که بدخواهان تاریخ را دلیر گردانند و همانرا دستاویزی بکاستن از ارج تاریخ گیرند . ولی اینکه پس از چند صد سال پرده از روی راستی برداشته شده و چگونگی آشکار افتاده خود پاسخی بآن بدخواهان میباشد و از جمدی تاریخ را میرساند .

بیگفتگوست که تاریخ ایران آلوده است . ولی راه پاک گردانیدن آن باز میباشد ، و این کتاب نمونه ای از آن بشمار است .

گفتاریکم

«صفوة الصفا» و تاریخچه آن

تنها کتابی در باره شیخ صفی که پیش از پادشاهی نوادگان او نوشته شده و به بدست ما رسیده کتاب «صفوة الصفا» نوشته ابن بزاز است. چنانکه در دیباچه گفتیم بیشتر تاریخنویسان نوشته‌های خود را در باره تبار شیخ صفی و تاریخچه خود او و پدرانش، از این کتاب برداشته‌اند. ما نیز بیایگی آن تبار را خواهیم نوشت بسیاری از دلیلهای ما از همان کتاب خواهد بود. اینست بارها نام «صفوة الصفا» را خواهیم برد و برای آنکه راه گفتگو را هموار سازیم باید نخست این کتاب را بخوانند گان بشناسانیم.

از این گذشته، صفوة الصفا را داستانی هست که کم کتابی آن داستان را تواند داشت. و خود گفتگو از آن کتاب و شناساندن آن در خوار رجست و نمونه‌های نیکویی را از گرفتاریهای مردم در آن زمان یاد بر میدارد. اینست در گفتاریکم سخن از آن میرانیم.

ابن بزاز

درویش توکلی پسر اسماعیل، شناخته شده بنام «ابن بزاز» از مردم اردبیل و از پیروان صدرالدین پسر شیخ صفی می‌بوده. از داستانی که در فصل پنجم از باب هفتم کتاب در باره سفر خود به مراغه همراه شمس الدین توکلی در سال ۷۲۶ آورده (۵)

(۵) نسخه چاپی صفحه ۲۶۲ - بهر حکایتی از حکایت‌های صفوة الصفا گمان اینک که از خود ابن بزاز نباشد توان برد. ولی از خود این حکایت توان فهمید که از او بود، و آن گمان در اینجا کمست.

شده است که در جوانی زمان شیخ صفی را دریافته است لیکن شگفت است که خود او سخنی یاد استانی از شیخ دریاد نمیداشته، و در هیچ جای کتاب چیزی از دیدار خود نیاورده .

نیک دانسته نیست صفوة الصفا در چه زمانی نوشته شده ، و آنچه از جستجو در کتاب توان دانست آنرا در نیمه های زندگانی شیخ صدرالدین آغاز کرده و کم کم برشته نوشتن آورده ، که پس از ۷۵۹ پایان رسانیده .

زیرا در باب دهم داستانی از عبدالعلی وزیر اشرف چوبانی چنین آغاز میکند: « در حالت تحریر عبدالعلی که در وزارت رتبت عالی داشت : » و پیداست که این بخش از کتاب پیش از کشته شدن اشرف که در سال ۷۵۸ رخ داده نوشته شده . از آنسو در همان باب آمدن جانی بیک پادشاه دشت قپچاق را بآذربایجان باز گفته و او را بداعای «طاب ثراه» که درباره مرده تواند بود یاد میکند . اگر این نوشته ها هر دو از ابن بزاز بوده پس او کتاب خود را کم کم مینوشته، و تا پس از مرگ جانی بیک که در نزدیکیهای سال ۷۵۹ رخ داده پایان نرسانیده بوده است .

تاریخچه «صفوة الصفا»

باید دانست کتاب ابن بزاز، چنانکه در زمان خود او میبوده بدست ما نرسیده و در زمانهای دیرتر پیروان خاندان صفوی بدوانگیزه دست در آن برده اند :

یکی آنکه چون کتاب درباره « کرامت » های شیخ صفی است که در هر فصلی

داستانهایی- یا اگر راستتر گویم : افسانه هایی- گرد آورده شده ، و در آن زمانها این گونه افسانه ها درباره شیخ فراوان میبوده و زمان بزمان فراوانتر میگردیده و

بیگمان هر پیروی چند داستانی دریاد میداشته ، از اینرو چون کتاب ابن بزاز را رونویسی کرده‌اند هر رونویس يك یا چند داستانی از یاد خود بهر فصلی از آن کتاب افزوده ، و این کار را نه تنها ناسزا شمرده يك کار بسیار نیکی دانسته‌اند .

از اینجا بزرگی کتاب ابن بزاز روز افزون بوده . و ما اکنون نسخه‌هایی می‌یابیم که در هر یکی چیزهایی دیده میشود که در نسخه‌های دیگر نیست . مثلاً در نسخه کهنه‌ای که من در دست می‌داشتم و با نسخه چاپی بسنجش گزاردم در هر فصلی کمی و افزونی در میان می‌بوده . از جمله فصل سوم از باب هفتم را که عنوانش «مکاشفه از حال اموات» است چون در دو نسخه نیک سنجدیم ، در نسخه چاپی سیرده داستان بیشتر آورده نشده . ولی در آن نسخه کهنه بیست و هفت داستان می‌بود . با آنکه نسخه چاپی را رونویسش (میرزا احمد تبریزی) از روی مرفته چند نسخه پدید آورده .

انگیزه دیگری آنکه شیخ صفی سید نمی‌بوده ولی بازماندگانش بآرزوی سیدی افتاده ، و چنانکه خواهیم آورد آنرا عنوان کرده پیش برده‌اند . و همچنین شیخ سنی می‌بوده ولی بازماندگانش از زمان شاه اسماعیل یا از پیشتر از آن . شیعی گردیده‌اند . از اینرو این بازماندگان هر آنچه در کتاب ابن بزاز سید نبودن شیخ و یاسنی بودن او را می‌رسانیده بزبان خود یافته پیروانرا بدور یا دیگر گردانیدن آنها واداشته‌اند ، و پیروان باین کار برخاسته و گذشته از آنکه در جمله‌های کتاب دست برده‌اند باشد که گاهی داستانهایی از خود بکتاب افزوده‌اند .

در باره کیش شیخ که ابن بزاز آنرا فصلی از باب هشتم کتاب خود گردانیده

و خود جای سهندی میبوده. دستبردهایی کرده اند که خود داستان شفگیست.
زیرا در چند نسخه کهنه ای که ما دیده ایم چنین است :

سؤال کردند از شیخ قدس سره که چه مذهب داری فرمود مذهب صحابه و
در مذاهب هر چه احوط باشد بود آنرا اختیار میکرد و بدان عمل مینمود راه رخصت
و سهولت بر خود و مریدان بسته و مستد میگردانید که رخصت میدان نفس را فراخ
می کند و بر رخصت عمل نمی کرد و بدقایق اقاویل و وجوه که در مذاهب است کار
میکرد تا بحدی که روزی دست مبارکش بدختر طفل خود باز افتاد وضو بساخت
و شیخ صدرالدین ادام الله بر کتفه فرمود سؤال کردم از سبب این وضو ساختن فرمود
که والله من هر گز دست بوالده نهاده باشم الا که وضو ساخته باشم از برای آنکه
حق تعالی فرموده است *اولامستم النساء واینها از نساء اند دیگر مس میان نافوزا نوی خود*
نقض وضو دانستی و هر چه در يك مذهب حرام بودی همچون گوشت اسب حرام
دانستی و از آن اجتناب نمودی ...

همانا این نوشته از ابن بزاز نیست و نوشته او بدیگر گونه میبوده. زیرا چنانکه
خواهیم دید شیخ صفی شافعی میبوده و این دورمینماید که ابن بزاز او را شافعی نستاید
آنگاه ابن بزاز کارواژه هارا بشیوه پیش از زمان مغول میآورد. «میکرد» و «مینمود»
بجای «کردی» و «نمودی» و مانند اینها که از غلطهای پس از زمان مغولست و در
بخشهای نهخت این نوشته دیده میشود از ابن بزاز نتواند بود. میباید گفت
بخشهای نخست این نوشته از دیگرانست، در زمانهای دیرتری که جایگاه شیخ
صفی در دلای پیروان آن خاندان بالا رفته بود. کسانی شایسته ندانسته اند که شیخ

را پیرو شافعی گردانند و اینست جمله‌های بالایی را بهم بافته و بجای جمله‌های ابن‌بزاز گزارده‌اند .

هرچه هست این نوشته سنی بودن شیخرا میرساند و اینست در بسیاری از نسخه‌ها آنرا بیگبار دیگر گردانیده چنین نوشته‌اند :

« مذهب و مشرب حق حقیق جعفری علیه الصلوة والسلام را داشت و مطابق النعل بالنعل موافق فرمایش آن حضرت قدم بر میداشت و میگذاشت . اما بمدلول التقیة دینی و دین آباءئی در تقیه نمودن و بمصداق استرذہبک و ذہابک و مذهبک کتمان مذهب خود نمودن مبالغه تمام داشت باندازه که غیر از مریدان یکرنگ و یکجہت کسی را بر آن اطلاع نبود و در ظاهر که بحسب تقیه عامل معمولات اشعاب چهار گانه که میبودی هر کدام که قریب و نزدیک بدستور العمل حضرت جعفری بود قبول میکرد و معمول میداشت ... » (۴۵)

پیدا است که این را دیگران در کتاب ابن‌بزاز جا داده‌اند. زیرا گذشته از آنکه بانسخه‌های کهنتر نمیسازد ، و گذشته از آنکه برخی کارواژه‌ها بغلط آورده شده و پیدا است که از ابن‌بزاز نیست ، خود نوشته افزوده بودن خود را میرساند . زیرا میگوید : زمان شیخ صفی زمان « تقیه » میبوده و شیخ نمی‌توانسته جعفری بودن خود را آشکار گرداند . پس ابن‌بزاز که نزدیک بهمان زمان شیخ میبوده چگونه توانسته این جمله‌ها را با این آشکاری نویسد ... !؟

در یک نسخه خطی دیگری چنین مینویسد :

سؤال کردند که شیخ را مذهب چیست فرمودند که ما مذهب آنکس که

پیغمبر ماصلوات الله وسلامه علیه فرموده انت منی بمنزله هرون من موسی و اولاد معصومین و علیه السلام داریم و تولی برایشان و علی من نصرهم فی الشدائد والنوائب و تبری بر اعداء و علی من ظلمهم میداریم و ائمه را دوست داریم و در مذهب هر چه اشد و احوط می بود آنرا اختیار کردی... (تا پایان آنچه در پیش آوردیم) .

اینهم نمونه دیگری از دستبر رو نویسان . پیداست که هر رو نویسی چون بد استان سنی بودن شیخ میر سیده بدخواه آنرا دیگر میگردانیده . شگفت آنکه این تکه نخست جملهها را دیگر گردانیده ولی تکه آخر را بحال خود گزارده و این نفهمیده که اگر شیخ شیعی میبوده دیگر بامذاهب (منه‌بهای چهار گانه سنیان) چکار میداشته؟! ..

کتاب ابن بزاز بزبان ترکی نیز ترجمه گردیده، (۵) و در آنجا هم این تکه را بگونه دیگری انداخته ، و ما خود جملههای ترکی را با ترجمه آنها در پایین میآوریم :

حضرت شیخدن سوروشدیلار کیم نه منهبونک وار بویوردی کیم درویشلرونک منهبی حقونک منهبی دور و فرزند گرک کیم اتاسنونک منهبنده اوله چون دده لار- یمیزونک منهبی کیم صراط المستقیم دور و مؤمن اولیالر اول یوله واروب دورلار و بیر قلیجه مصطفی ایله مرتضی علیهما الصلوة والسلامونک بویورد و غندن چخمیوب دورلار بیزداخی اونلارونک آردینجه واروب دوغرو یولدن دونمروز انشاء الله بیر

(*) يك نسخه از آن که در سال ۹۵۰ - نوشته شده در تبریز نزد حاجی حسین آقا

نخجوانیست .

یوله واروروز کیم محشر گونده حضرت نبی ایله وصیی واهل بیت لاری یاننده شرمسارلیک چکمه جک اوز .

معنی آنکه : « از حضرت شیخ پرسیدند چه کیش میداری ؟ . فرمود که کیش درویشان کیش « حق » است و فرزند باید در کیش پدرش باشد . چون کیش پدران ما « صراط المستقیم » است و « اولیاهای مؤمن » بآن راه رفته اند و باندازه مویی از فرموده های مصطفی و مرتضی علیهما الصلوٰة والسلام بیرون نرفته اند ما نیز از پی آنان رفته از راه راست باز نگردیم . انشاء الله براهی رویم که روز رستاخیز در نزد حضرت نبی و وصی و اهل بیت ایشان شرمساری نکشیم .

از این جمله ها پیداست که ترجمه بترکی هنگامی بوده که سیدی و شیعیگری هر دو پیش رفته و چنانکه از داستان « تبرا » پیداست شیعیگری رنگ « رافضیگری » بخود گرفته بوده . (۵)

این دستبردها درباره کیش و برای پرده کشیدن بسنیگری شیخ صفی بوده . در زمینه سیدی نیز چنانکه خواهیم دید « شجره نسب » و سه « حکایت » دنبال آن که در نسخه های امروزی هست در خود کتاب ابن بزاز نمیبوده و سپس بآن افزوده اند گذشته از اینها هر گونمواژه یا جمله ای را که با سیدی ناسازنده دیده اند بدلتخواه دیگر گردانیده اند مثلاً در فصل یکم از باب یکم در باره محمد الحافظ که یکی از نیایان شیخ صفی میبوده این جمله هست : « و دستاری سفید بر سر آن بسته ... » . برخی رونویسان از واژه

(۵) نسخه حاجی حسین آقا نخجوانی در سال ۹۵۰ نوشته شده ، و همانا ترجمه نزدیک

«سفید» رم خورده و آنرا در پندار خود با سیدی سازنده نیافته اند ؛ و مادر نسخه چاپی بجای آن ، جمله «و کلاهی که رسم آن زمان بود بر سر و ستاری بگرد آن بسته....» میابیم . نیز در آن نسخه و در نسخه های دیگر بسیار ، درهمه جاشیخ صفی و پدرانش را بالقب « سید » یاد میکنند . یا آنکه در نسخه های کهن چنین چیزی دیده نمیشود . (۵)

(۵) نه تنها لقب «سید» ، ستایشهای دیگری مانند «صاحب الاخلاق الرضیه والاطوار المرضیه» و جزاین که در نسخه چاپی دیده میشود در نسخه های کهن نیست .
 در نسخه چاپی کار را بجایی رسانیده که بهریکی از نامهای «شجره نسب» ، از جمله بنام نمزه ابن موسی ، نیز لقب «سید» افزوده . درحالیکه این لقب در آن زمانها شناخته

شیخ حسین اردبیلی

میرزا احمد تبریزی که بارز کاتب میبوده و راه صوفیگویی میپیموده (☆) از راه دلبستگی بکتاب ابن بزاز جستجوی نسخه های آن کرده ، و چون سه نسخه کهن بدست آورده ، در شیراز هر سه را روی هم ریخته و نسخه چاپی را پدید آورده ، که آنرا بادت خود نوشته و در سال ۱۳۲۰ (قمری) در چاپخانه سنگی در بمبئی بچاپ رسانیده . در دیباچه این نسخه از چگونگی آن سه نسخه سخن رانده چنین مینویسد: « ولیکن یکی از آن نسخه ها که کمتر از همه و مصور بتصویرات چین بود وضع تألیف و ترکیب و تدوین آن باینها فی الجمله اختلافی داشت و این مطلب را که بعینه از آنجا نقل می نماید نوشته بود : بر عموم طالبین و راغبین این کتاب وصیت میشود نسخی که بخط شیخ حسین کاتب اردبیلی نشر شده او را پیدا کنند و الانسخهای دیگر را معاندین تحریر و تصحیف نموده اند انتهى کلامه ».

سپس چون باب هشتم میرسد در فصل دوم آن که گفتگو از « مذهب شیخ صفی الدین » است و جمله هایی را که در پیشتر آورده ایم نوشته است در کناره کتاب نیز چنین مینویسد :

« مخفی نماند چنانکه در دیباچه این کتاب مستطاب ذکر شد که نسخ متعدده

(*) او اکنون زنده و در شیراز پیشوای ذهبیانت . چند سال پیش که من شیراز رفتم او را دیدم . امانتنامه ای صفه الصفا که در نزد او می بود ، چون آنهارا به موزه فرهنگ داده و موزه بسته بود من دیدن نتوانستم .

بدست آمد و از روی آنها که ناقص بودند این کتاب مدون شد در دو نسخه آن مذهب شیخ را نوشته بود که باشق و اشد تکالیف مذاهب چهار گانه شیخ عامل بود هر کدام که زحمتش بیشتر آنرا مختار میداشت دیگرز کمر نکرده بود که مذهب جعفری علیه السلام داشت اما در یکی از آن نسخه ها که قدیم تر و کهنه تر از اینها بود در دیباچه آن تأکید کرده بود که طالبان این نسخه البته نسخه ای که بخط شیخ حسین کاتب اردبیلی است اورا بدست آرند و الا در نسخه های دیگر معاندین تحریف بکار برده اند و در آن نسخه، مذهب شیخ را صریح نوشته بود که در متن مذکور است .

چون این دو نکته نوشته میرزا احمد را با هم سنجیم این آگاهی بدست می آید که شیخ حسین کاتب اردبیلی از پیروان خاندان صفوی از کتاب ابن بزاز نسخه هایی نوشته و در همه آنها دست برده. دیگر گردانیدن فصل دوم باب هشتم و ساختن کیش شیعی برای شیخ صفی کار این شیخ اردبیلی بوده ، و یا اگر دیگری بآن برخاسته رواجش با دست این انجام گرفته . چنین پیداست این شیخ حسین در زمان شاه اسمعیل یا اندکی پیش از آن بوده که شیعیگری در خاندان صفوی ریشه گرفته بوده . نیز پیداست این کار را با دستور کسی از آن خاندان پایان رسانیده ، و گرنه بسیار دور است که یکتا بسر خود چنین کاری کند و نسخه های پیاپی از يك کتابی نوشته با پیکره هایی بیاراید .

اینکه میرزا احمد این نسخه را «قدیمتر» از نسخه های دیگری شمارد همانا که از روی پندار باشد . چون نوشته های این نسخه را راستتر می شمارد آنرا «قدیمتر» نیز پنداشته است . هر چه هست آن دو نسخه دیگر راستتر از این ، و خود از روی

نسخه‌های پیشتری نوشته شده بوده

این شگفتی که شیخ حسین که باین کار برخاسته بوده و نسخه‌های دست‌برده شده از کتاب ابن‌بزاز می‌ساخته، پرویانه نام دستبردگی بروی نسخه‌های دیگر می‌گزارده که «آنها را معاندین تحریف و تصحیف» نموده‌اند. این نمونه‌ای از کور-لی اینگونه پیروانست.

تنقیح میرابوالفتح «صفوة الصفا» را

چنانکه گفتیم ازپیش اززمان پادشاهی صفویان در کتاب ابن بزاز دست بردهای فراوان می کرده اند و هرچه را که در آن کتاب باسید بودن شیخ و سنی نبودن او نسلزنده می یافتند از میان بر میداشته اند. با اینحال شاه طهماسب پادشاه دوم آن خاندان خرسندی نداده و میرابوالفتح نامی را واداشته است که آن کتاب را «تصحیح و تنقیح» کند. پیداست که خواست اواز «تصحیح و تنقیح» چه می بوده. لیکن چیزهایی هم که خود میرابوالفتح در این باره در دیباچه کتاب خود مینویسد می باید در اینجا آورده شود:

و چون مشایخ عظام صفویه قدس الله ارواحهم بالانوار الجلیه در زمان مخالفان بودند و در اوان فساد اهل بغی و عناد بدعوت و ارشاد طالبان اشتغال مینمودند و مقرر است که رعایت تقیه در زمان مخالفین بشرایط واجب و لازم است و باتفاق محققین علما و مجتهدین فرض و محتتم ... (۵) از این جهت مشایخ عظام صفویه قدس الله تعالی اسرارهم بقواعد تقیه کماینبغی عمل می فرمودند و در آن باب نهایت حزم و احتیاط رعایت می نمودند و در افادات و افاضات با اهل طلب و ارباب حاجات بغیر از طریقه تقیه نمی پیموده اند و هر کسی بفراخور حال خود چیزی از فوائد شریعت و موائد حقیقت ایشان استفاده می کرده و مناسب اعتقاد و استعداد خود استکشاف مشکلات می نموده و در آن اثنا یکی از مخالفان و منافقان که در طریق اهل خلاف خالی از فضلی نبوده و دعوی ارادت و عقیدت باین خاندان می نمود کتابی در مقالات

(*) در اینجا سخن درازی از «تقیه» رانده حدیثها در آن باره یاد می کند.

و کشف کرامات ایشان ترتیب داد واقوال واحوال ایشان را بنوعی که موافق اعتقاد واستعداد خود فرا گرفته بود مذکور گردانید و چون در مذهب واعتقاد تابع سنیان بود و رایحه هدایت وحقیقت بمشام او نرسیده بود بعضی کلمات که مخالف مذهب حق امامیه وموافق ملت باطله سنیه بود مذکور گردانیده و بعضی حکایات که خالی از قبیحی نبود در نظر او قبیح نمی نمود بمشایخ عظام قدس الله اسرارهم نسبت داده و تا غایت آن کتاب در میان خواص وعوام و خلفا وصوفیان مانده و هیچ فارسی جواد قلم را در میدان تصحیح و تنقیح آن نرانده بنا بر این مقدمات حضرت نواب کامیاب همیون اعلی خلد الله ملکه ابداً بنده داعی ودعا گوی حقیقی ابوالفتح حسینی را مامور گردانید که کتاب مذکور را تصحیح نماید و حق وباطل و غث وسمین آنرا از هم جدا گرداند ... (۶)

از کیش شیخ صفی جدا گانه سخن خواهیم راند . چنانکه گفته ایم در اینجا سخن از کتاب ابن بزاز و از سر گذشت آن میباشد . چون نوشته راست ابن بزاز را درباره کیش شیخ در پیش آورده ایم جمله هایی را که میرا بوالفتح بجای آنها گزارده نیز می آوریم ، تادانسته شود چه «تصحیح و تنقیح» کرده شده و خواست او از این کار چه میبوده . میرا بوالفتح می نویسد :

سؤال کردند از شیخ قدس سره که شیخ را مذهب چیست فرمود که مامذهب اهل بیت پیغمبر داریم که ایشان نهایت تقوی وطهارت مرعی میداشته اند و با احتیاط

(*) يك نسخه از کتاب میرا بوالفتح در کتابخانه مدرسه سپهسالار ونسخه نادراست .

دیگری در کتابخانه ملی میباشد . ما این جمله ها را از نسخه مدرسه برداشته ایم .

وریاضت تمام عمل می نموده اند و لهذا شیخ قدس سره بدانچه احوط بود وریاضت درو بیشتر بود عمل می نمود و از تساهل و تهاون در احکام شرع اجتناب می فرمود تا بحدی که بسنن مثل واجبات مواظبت میکرد و از مکروهات مثل محرمات محترز بود .

می باید این کار میرا بوالفتح رانیک اندیشید . در جاییکه میگوید شیخ سخت «تقیه» میکرده و ابن بزاهم سنی می بوده این جمله ها را از زبان شیخ می یافد ، و بنام «تصحیح و تنقیح» در کتاب ابن بزاجا میدهد . این نمونه دیگری از بیباکی اینگونه پیروان در دروغبافی میباشد .

گفتار دوم

تبار شیخ صفی الدین «شجره سیادت» شیخ صفی

چنانکه گفتیم خانواده صفوی از شناخته‌ترین خانواده‌های سیدی می‌بوده و تبارنامه یا «شجره نسب» ایشان که تبارشیخ را بموسی‌الکاظم (ع) میرساند در بسیاری از کتابها نوشته گردیده . تا آنجا که ما دانسته‌ایم نخست این تبارنامه در کتاب ابن بزاز نوشته شده سپس دیگر کتاب نویسان - از میرخواند در حبيب السیر و میریحیی قزوینی در لب التواریخ و اسکندر بیگ در عالم آرا و میرابوالفتح در تنقیح صفوة الصفا و شیخ حسین گیلانی در سلسلة النسب - از آنجا برداشته‌اند .

اما کتاب ابن بزاز، در نسخه چاپی و در بیشتری از نسخهای خطی «فصل اول» از «باب اول» بدینسان، می‌آغازد :

جمعی که بتحقیق انساب اشتها دارند نسب شریفش را بامام همام موسی‌الکاظم علیه‌السلام منتهی ساخته‌اند به بیست واسطه باین ترتیب شیخ صفی‌الدین ابی‌الفتح اسحق ابن‌الشیخ امین‌الدین جبرئیل بن‌الصالح بن قطب‌الدین احمد بن صلاح‌الدین رشید بن محمد الحافظ کلام‌الله (☆) بن عوض بن فیروزشاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابو محمد القاسم بن ابی‌القاسم حمزة بن الامام الهمام... (☆☆)

(*) غلطهایی که درواژه‌ها می‌باشد بحال خود گزارد شده .

(**) در نسخه چاپی به بیشتر این نامها لقب «سید» افزوده‌اند .

در برخی نسخه‌ها ، از جمله در نسخه کتابخانه مسجد سپهسالار ،
جمله‌هایی که پیش از «شجره نسب» است آورده نشده ، و شجره نیز برویه دیگر
است . زیرا شیخ را با پانزده پشت بامام موسی (ع) می‌رساند و فیروزشاه را پسر
«محمد بن ابراهیم بن جعفر بن اسماعیل ابن احمد الاعرابی...» می‌شمارد . (☆)

(*) در تبارها رویهم‌رفته برای هر صد سال بیش از سه تن نباید بود و اینست شیخ صفی
که پانصد سال دوری از موسی‌الکاظم می‌داشته اگر راستی را از پسران او بودی در میانه
بیش از پانزده تن نیاستی بود . حمزه دفتر دار که در زمان شیخ صفی می‌زیسته و تبار او را
در «عمده الطالب» آورده در میانه بیش از سیزده تن نبوده . این خود ایراد دیگری به
«شجره نسب» شیخ صفی است . از این رو دانسته نیست این کاستن از شماره پدران که در نسخه
هاست آیا از روی نابھوشی رونویس بوده که برخی نام‌ها را انداخته ، و یا کسی باین نکته
که در اینجا یاد کردیم پی‌برده و خود دانسته به برخی نام‌ها خط زده است .
اما برداشتن جمله‌هایی که پیش از «شجره نسب» است بیگمان از روی فهم وهوش بوده
چه آن جمله‌ها از استواری تبارنامه می‌کاهد و از این رو برخی پیروان نبودنش را بهتر
دانسته‌اند . ولی شگفتست که این رفتار را با سه حکایت نکرده‌اند .

هرچه هست این شناخته‌ترین تبارنامه سیدی آنخاندانست . ولی جزاین هم در کتابهاست (۵) و چون سودی ازیاد کردن آنها نیست در اینجا نمی‌آوریم .
اسکندربیک در عالم آرا «اتفاق جمهور علمای انساب» را بر است بودن این تبار دعوی میکند . میرا بوالفتح مینویسد : «در کتب معتبره انساب بتفصیل سمت تقریر و تحریر یافته» .

ولی این دعویها بیکبار دروغ و بیباست و این تبار جز ساخته نمیشد .

آنچه ما دانسته‌ایم باید این شجره را بسه بخش گردانید :

- ۱ — از شیخ صفی تافیر و شاه زرین کلاه . در این بخش سخنی نیست و بآسانی توان پذیرفت که «بر و شاه پدر هفتم شیخ صفی می‌بوده» .
- ۲ — از اسماعیل ابن محمد تاموسی الکاظم . در این بخش اندک غلطی هست . زیرا چنانکه از کتاب عمدة الطالب بر می‌آید «اسماعیل بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه» راست است و «الاعرابی» لقب قاسم می‌بوده . هرچه هست در این بخش نیز ما را سخنی نیست .

(*) از جمله در کتاب تاریخی که در زمان شاه عباس دوم و بنام او نوشته شده ولی نام نویسنده و همچنین نام کتاب دانسته نیست و من نسخه‌ای از آن را دیدم تبار شیخ راجنین مینویسد . «شیخ صفی‌الدین اسحق بن قطب‌الاولیاسید جبرئیل بن قطب‌الدین صالح بن حسن بن محمد بن عوض بن شاه فیروز بن مهدی بن علی بن ابوالقاسم بن بابر بن حسین بن احمد بن داود بن علی بن موسی بن ابراهیم بن امام دمام موسی الکاظم علیه‌السلام» . پیداست که چه تبارنامه شگفتی می‌باشد .

۳ — آنچه در میان این دو بخش است و هفت نام را - از محمد بن شرفشاه تا محمد بن اسماعیل - در بر میدارد. این بخش باروشنست و ماهیچ نمیدانیم آیا کسانی با این نامها میبوده اند و یا خود نامهای ساخته می باشد. و از جستجو چیزی بدست نیامده. آنچه گمان می بریم از پدران شیخ صفی بیش از هفت تن شناخته نمی بوده (تافیر و شاه)، در کتاب ابن بزاز هم بیش از هفت تن یاد نشده بوده.

بهر حال این بیگمانست که میانه پدران شیخ صفی و پسران موسی الکاظم پیوستگی نمی بوده. زیرا چنانکه خواهیم دید شیخ تبار سیدی نمی داشته و این شجره - راپس از مرگ شیخ و پس از آنکه جانشینان او بدعوی سیدی برخاسته بودند ساخته بکتاب ابن بزاز افزوده اند.

سه « حکایت » از صفوة الصفا

اینکه میگوییم شیخ صفی سید نمیبوده از روی دلیل‌هاییست که از جمله آنها سه حکایتی است که در کتاب ابن‌بزاز (در پی همان «شجره نسب») میباشد همان کتابی که داستان سیدی نخست بار در آن نوشته شده و تاریخ‌نویسان همگی از روی آن برداشته‌اند. مادر آن دلیلهایی بر استنبودن سیادت می‌یابیم. نخست بار که من راست نبودن سیادت را دریافتم از روی این سه حکایت بود. و اینست آنها را پیش از دیگر دلیلهای یاد میکنم:

حکایت یکم:

سلطان‌المشایخ فی‌العالمین شیخ صدرالدین ادام‌الله بر کتفه فرمود که شیخ قدس سره فرمود که در نسب ما سیادت هست. لیکن سؤال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند. **شعر**

فهم من بین اصناف الانام ☆ کرام من کرام من کرام

خوانندگان در این حکایت نیک نگرند: شیخ صدرالدین از پدر خود شنیده که فرمود: «در نسب ما سیادت هست»، و می‌گوید: «سؤال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند». «شریف» کسی را گفتندی که از سوی مادر سید باشد در آذربایجان اکنون هم کلمه را بهمان معنی بکار می‌برند. صدرالدین می‌گوید: «نرسیدم که آیا از سوی پدر رسیدیم یا از سوی مادر و همچنان نادانسته ماند». از این حکایت آشکار است که شیخ صفی و پدرش صدرالدین در زمان خود سید نمی‌بوده‌اند. و گر نه این حکایت چه معنی داشتی؟! آنگاه این حکایت با

آن «شجره نسب» چگونه میسازد؟! آیا نباید باورداشت که آن تبارنامه راسپس ساخته و بکتاب ابن یزاز افزوده اند؟!...

حکایت دوم:

سید هاشم بن سید حسن المکی بحضور اعظم وافاضل تبریز (۵۶) گفت که شیخ قدس سره فرمود من سیدم و آنچنان بود که نوبتی بحضور شیخ به تبریز رفتم توقیر و اعزاز من تمام فرمود و من درس عتقوان شباب بودم پس شخصی ریش سفید در آمد شیخ چندان تعظیم وی فرمود سؤال کردند که شیخ این جوان را اعزاز بمبالغه کرد و این شخص پیر را نکرد شیخ فرمود این جوان هم میهمانست و هم خویش من من سرپیش شیخ بردم و پرسیدم که شیخ سید است و علوی فرمود بلی لیکن نپرسیدم که حسنی یا حسینی . **شعر**

نپرسیدم ز حال فرع این اصل که از طوبی است یا از صده این اصل
چون اینحال بحضور اعظم تبریز فرمود و در این تفکر بودم که چرا از شیخ نسب حسنی و حسینی نپرسیدم تا اتفاق چهل روز اطلاق شکم بر من مستولی شد و هیچ معالجه مفید نمی آمد بعد از چهل روز شیخ را قدس سره در خواب دیدم

(*) حمله های این حکایت بهم خورده . زیرا از آغاز حکایت چنین پیداست که سید هاشم آن داستان را به «اعظم وافاضل» تبریزی گفته و از پایان آن پیداست که این داستان گوئی در نزد شیخ صدرالدین می بوده و با او گفته می شده . همانا جمله های آغاز حکایت چنین می بوده . «سید هاشم بن حسن المکی گفت که شیخ قدس سره بحضور (یا بحضور) اعظم وافاضل تبریز فرمود من سیدم ...»

که بیامد وانگشت مبارك بر موضع وجع بر ناف من نهاد حالی شفا یافتم .

شعر

ناتوانان جهان بشتابید نوشداروی دل و جان اینجاست
هر کجرا جان و دلی هست سقیم گو بیایید که درمان اینجاست
و هم در اینحال بمن گفت چرا بفرزندم صدرالدین ننگتی که حسینی ام و این
اشتباه از دل من زایل شد .

شعر

فلاح الحال کالاصباح صدقاً برفع الاشتباه وقال حقاً
باید در این حکایت نیز نیک نگریست ، در زمان شیخ صفی کسی او را سید
نمی شناخته . اینست چون درباره سید هاشم گفته : «خویش منست» سید هاشم ناچار
شده پرسد : آیا شیخ سید است و این تبار از سوی پدر می باشد ؟ .. چون شیخ گفته
«بلی» و سیدی روشن شده ، باز دانسته نمی بوده که حسنی اند یا حسینی . و در این
زمینه از شیخ پرسشی نرفته تا بدروود زندگی گفته . در این باره آگاهی در نزد
صدرالدین فرزند شیخ نیز نمی بوده . و سالیان درازی همچنان میمانده تا سید هاشم
آن خواب رادیده و روشن گردیده که حسینی اند . جای پرسشست که این حکایت
را با آن « شجره نسب » چه سازی هست ؟! .. آیا بیگفته گو نیست که آن شجره
ساخته و دروغ می باشد ؟!

حکایت سیم :

سید زین الدین گفت که نوبتی فرزند شیخ قدس سره خواجه محیی الدین
پیش والده کریمه خود رفت گفت از برای خویشان من سفره می باید والده گفت

خویشان تو کدامند گفت سید زین الدین و جماعت سادات که آمده اند والده گفت
ایشان سید اند چگونه قوم تو باشند شیخ قدس سره بشنید و فرمود راست میگوید
ایشان خویشان ما اند و ما را نسب سیادت هست

شعر

ملت عالی نسب داریم ما نسبت فخر عرب داریم ما
این حکایت نیز معنی دار است : دختر شیخ زاهد گیلانی همسر شیخ پس از
سالیان درازی که با شوهر خود زیسته بود او را سید نمی شناخته ، و از گفته فرزند
خود که سیدها را خویش می خوانده شگفتی می نموده . می باید گفت : « اهل البیت
ادری بمافیہ » .

آن گفته شیخ : « ما را نسب سیادت هست » دلیل دیگر است که آن هنگام کسی
شیخ را بسیدی نمی شناخته است .

آنچه از این سه حکایت بر می آید

این سه حکایت گذشته از آنکه دروغ بودن سیادت شیخ صفی را روشن میگرداند تاریخچه‌ای نیز از پیدایش دعوی سیادت و از چگونگی آن بدست میدهد. شیخ صدرالدین پسر شیخ صفی با اینکه کرسی پیشوایی را از پدر بارت برده و از خوشیهای آن نیک‌برخوردار می‌بوده بهوس می‌افتد که از تبار سیادت و از برگزیدگی که سیدان میان مردم میداشته‌اند همچنان بهره یابد. لیکن دعوی چنین تباری بیکبار، آسان نمی‌بوده و با همه سخن شنوی که پیروان از صدرالدین میداشته‌اند چنین دعوی بیکبار پیش نمیرفته. می‌بایسته نهالی کارد و آنرا پروراند و کم‌کم درختی گرداند. اینست روزی در میان سخن که گویا گفتگو از تبارشان می‌رفته چنین گفته: «شیخ قدس سره فرمود در نسب ما سیادت هست ولی سؤال نکردم که علوی یا شریف همچنان مشتبه ماند».

این دعوی تا باین اندازه شگفتی نمی‌داشته و پیروان که بگفته پیر گمان دروغ نبردندی این را باسانی پذیرفته‌اند. بلکه یکی از ایشان (صدرالدین) بیاوری صدرالدین برخاسته و چنین گفته که او نیز از شیخ شنیده که می‌گفت: ما را نسب سیادت هست».

بدینسان نهالی که صدرالدین میخواست کاشته شده و در دل‌های پیروان جایی برای تبار سیادت آنخاندان (علوی یا شریف) باز گردیده. پس از زمانی یکی از پیروان که در آغاز جوانی زمان شیخ صفی را دریافته و با او بسفر تبریز رفته و اکنون پیر «جهان دیده» ای می‌بوده خوشنودی و خرسندی صدرالدین را جسته

و داستانی گفته که درسفری که بهمراهی شیخ بسفرتبریز رفته بوده ازو پرسیده :
 « آیا شیخ سید است وعلوی » ، شیخ فرموده : « بلی » ولی پرسیده : « آیا حسنی
 یا حسینی » .

پیداست که صدرالدین از این گفته اوخشنود گردیده و کسی گمان دروغ
 بآنسخن نبرده . بدینسان نهال هوس شاخی دوانیده واین بیگمان گردیده که
 تبارسیادت در آنخاندان ازسوی پدرمی باشد وشیخ صفی «علوی» میبوده نه «شریف»
 ولی میبایست دانسته شود که حسنی یا حسینی . این گره را نیز همان پیر
 جهاندیده گشاده وباردیگرداستانی گفته که چون بیمار می بوده درخواب شیخرا
 دیده که بدرد او درمان کرده وآنگاه چنین گفته : « چرا بفرزند من صدرالدین
 نگفتی که حسینی ام » بااین داستان باز نهال شاخی دوانیده وپیشرفت دیگری در
 راه آرزو رخ داده .

تا اینجا درزمان صدرالدین انجام گرفته . پس از آن دانسته نیست در چه
 زمانی وازچه راهی شناخته شده که اینها « موسوی » اند ، ونامهای پدران شیخ تا
 موسی الکاظم یکایک دانسته گردیده ، و بدینسان نهال سیادت درخت برومندی شده
 و کم کم کار تناوری وریشه دوانی آن بجایی رسیده که بگفته اسکندربیک و میر-
 ابوالفتح « جمهور علمای انساب » درباره اش یکسخن گردیده اند واین تبار « در
 کتب معتبره انساب سمت تحریر و تقریر » یافته است .

آنچه ما گمان می بریم در زمینه رسانیدن تبار بموسی الکاظم نام شیخ
 صدرالدین موسی می بوده گره گشایی کرده .

چگونگی آنکه شیخ صدرالدین را در نوشته‌ها «صدرالدین الصفوی» می‌نوشته‌اند و سپس که او مرده و پسرش خواجه علی جانشین گردیده این را «علی الموسوی الصفوی» نوشته‌اند. (۲۶) پیداست که خواستشان از «موسی» فرزندی موسی صدرالدین می‌بوده (چنانکه خواستشان از «صفوی» فرزندی شیخ صفی می‌بوده). لیکن برخی از پیروان، دانسته و یا نادانسته، از آن فرزندی موسی الکاظم را خواسته‌اند، و کم‌کم اینرا در میان مردم پراکنده و زردلیا جاداده‌اند. چون در آن زمانها بیشتری از خانواده‌های سیدی «شجره نسب» (یا تبارنامه) داشتندی که پدران خود را تا بیکی از امامان بنام‌شمر دندی. کسانی از پیروان صفویان نخواسته‌اند آن خاندان بی تبارنامه باشد و آن «شجره نسب» را که در پیش آورده‌ایم ساخته بکتاب ابن‌بزاز افزوده‌اند، و گویا این در همان زمان خواجه علی یا در زمان پسرش شیخ ابراهیم جاداده است.

شگفتناز اینکه با همه دستبردهایی که در کتاب ابن‌بزاز رخ داده، این سه حکایت در همه نسخه‌های کهنی که دیده شده هست. در حالیکه این سه حکایت، چنانکه نوشتیم ساخته بودن تبارسیدی را با شکار می‌آورد.

پیداست که اینها راهنگامی ساخته در کتاب جاداده‌اند که داستان سیادت تازه

(*) چنانکه خواصم دید در نوامرها خواجه علی را «علی‌الصدری‌الصفوی» پسر او شیخ جعفر را «جعفر‌الملوی‌الصدری‌الصفوی» نوشته‌اند و «موسوی» در آنها دیده نمی‌شود ولی این جلوگیری‌گمان ما نتواند برد و هیچ دوری نمی‌دارد که گاهی بجای «الصدری» «الموسوی» نوشته باشند.

آغاز مییافته و با همین حکایتها بوده که بآن پیشرفت داده اند . ولی پس از آنکه داستان پیش رفته و سیادت خانوار صفوی از بیگمانترین چیزها گردیده دیگر نیازی باین حکایتها نمانده بوده ، و بلکه این زمان زیان از سوی آنها پدیدمی آمده پس می بایسته اینهارا از آن کتاب دور گردانند . ولی همانادر نیافته اند و نفهمیده اند شگفتتزاز همه کار میرا بوالفتح است . چه او این حکایتها را باز گزاشده و تنها کاری که انجام داده این بوده که حکایتهای یکم و دوم را بهم در آمیزد و سه تارا دو تا گرداند . با آنکه تا زمان شاه طهماسب داستان سیادت پیش رفته و چندان استوار گردیده بوده ، که چنانکه خواهیم آورد ، دشمنان آن خانواده نیز در این باره سخنی نمی یارسته اند و باین حال آن حکایتها پاک فزونی میبوده .

نکته دیگری از این سه حکایت

درخور گفتگوست که آیا شیخ صفی خود سخنی دربارهٔ سیادت بزبان آورده بوده و یا این حکایتها از ریشه دروغست. آنچه مامیدانیم اگر شیخ صفی در این باره سخنی گفتی در میان پیروان پراکنده شدی، و شنوندگان آن تنها پسرش صدرالدین و دو تن از پیروان نبودندی. آنگاه داستان در همان زمان شیخ پیش رفته بشصت سال دیرتر و اگزارنشدی. از اینها گذشته از سر تاپای آنسه حکایت ساختگی می بارد.

بلکه می باید گفت این سه حکایت در خود کتاب ابن بزاز نمی بوده. اینها گذشته از آنکه دروغست بکتاب ابن بزاز نیز افزوده گردیده. دلیل این سخن دو چیز است: یکی آنکه برخی شعرها که در میان حکایتها یاد پایان آنها، بعربی یا فارسی، آورده شده بسیار بداست (۲۵) و شعرهایی که ابن بزاز در میان یاد پایان دیگر حکایتها آورده و پیدا است که بیشترش از خود اوست، ماندگی نمیدارد. دوم چنانکه سپس خواهیم آورد از جمله های کتاب ابن بزاز پیدا است که او شیخ صفی را از فرزندان ابراهیم ادهم می پنداشته و بداستان سیادت پروایی نمیداشته است. پس از اینجا نکته دیگری روشن میگردد و آن اینکه هوس سیادت که از صدرالدین سرزده پس از پایان یافتن کتاب ابن بزاز، و دیرتر از سالهای ۷۵۹ و

(*) مثلاً این شعر: نرسیدم ز حال فرع این اصل که از طوبیست یا از سدره این اصل

یا این شعر: فلاح الحال کالاصباح صدقاً برفع الاشتباه قال حقاً

یا این شعر: ملت عالی نسب داریم ما نسبت فخر عرب داریم ما

۷۶۰ بوده ، و چون صدرالدین زندگانی درازی داشته و پس از پایان کتاب ابن بزاز سی و چند سال دیگر (تا سال ۷۹۴) زنده می بوده این سخن دوری نمیدارد . پس میتوان گفت دعوی سیدی از نیمه های زندگانی صدرالدین آغاز یافته ، و این سه حکایت را در همان زمان بکتاب ابن بزاز افزوده اند .

اما « شجره نسب » که ما آنرا در همه نسخه های کهن می یابیم بیگمان پس از زمان صدرالدین ساخته شده ، و چنانکه گفتیم ما آنرا پدید آمده در زمان خواجه علی یاپرش شیخ ابراهیم می شماریم . روی هم رفته پیداست که داستان سیادت کم کم پیشرفته و در سایه گذشت زمان در دلها جا گرفته . آنچه از کتابهای تاریخی بر می آید تا زمان شیخ جنید و شیخ حیدر هنوز این تبار در بیرون از میان پیروان شناخته نمی بوده (۴) و کسی از تاریخ نویسان آن زمان (که از جنید و حیدر سخن رانده اند) نامی از سید بودن یا نبودن ایشان نبرده اند .

می باید گفت داستان سیادت با همه پیشرفتش ، شیخهای صفوی بخود نمایی با آن نمی پرداخته اند و تنها بشناخته بودن آن در میان پیروان بس می کرده اند (چنانکه ماهمین را از شاه اسماعیل نیز می شناسیم و در جای خود خواهیم آورد) . چیزی که این گفتار را روشن میگرداند آنست که بنوشته اسکندر بیک شیخ حیدر « طاقیه تر کمانی » بسر میگزارد . و سپس خوابی دید که « منهیان عالم غیب او را مأمور گردانیدند که تاج دوازده ترك که علامت اثنی عشریت است از سقراط قرمز ترتیب داده تارک اتباع خود را با آن افسر بیاراید » . از این نوشته

(*) از همینجاست که آنان را بالقب « شیخ » خوانده اند نه بالقب « سید »

پیدا است که شیخهای صفوی و خویشان ایشان هنوز تا زمان شیخ حیدر - دادایی در رخت و کلاه بادیگران نمیداشته‌اند و نشانه سیادت بی خود نمی‌بسته‌اند .

می‌توان گفت که این يك دشواری در کار آنان می‌بوده . زیرا از یکسو سیادت در میان پیروان شناخته گردیده و از سوی دیگر با ك از زبان مردم داشته به بستن نشانه سیادت در رخت و کلاه دلیری نمی‌نموده‌اند . نیز میتوان گفت که آن خواب شیخ حیدر و یکرنگ گردانیدن کلاه خود و پیروان جز برای رهایی از این دشواری نمی‌بوده . اینها همه گمانهایست که توان برد و خدایند که راستیها چه می‌بوده .

دلیلای دیگر

از آنچه تا اینجا گفتیم داستان سیادت صفویان روشن شد . ولی چون برخی دلیلای دیگری هست که چگونگی را روشنتر می گردانند بیاد آنها نیز خواهیم پرداخت :

نخست : شیخ صفی را چه در زمان خود و چه پس از آن ، چه در زبانها و چه در نوشته ها ، جز بالقب «شیخ» نخوانده اند . همچنین پسرش صدرالدین و پسر او علی راجز بالقب «شیخ» یا «خواجه» نوشته اند . لقب «سید» برای ایشان در کتابی بی یکسو یا نه دید نشده .

این دلیل دیگر است که شیخ صفی و چند تنی از جانشینانش در زمان خودشان بسیدی شناخته نمی بوده اند . زیرا هنوز پیش از زمان شیخ ، این شیوه در ایران می بوده که سیدانرا ، چه از صوفیان و چه از دیگران ، جز بالقب «سید» یا «امیر» یا «شاه» (۴) نخوانند . برای آنکه این سخن را روشن گردانم اینک در اینجا نام ده تن از صوفیان را می بریم که با آنکه از بزرگان آن گروه می بوده اند هیچگاه «شیخ» یا «خواجه» نامیده نشده اند .

۱ — سید جمال الدین تبریزی (۴) پیر شیخ زاهد و از شیخهای «سلسله طریقت»

(*) گویا لقب «شاه» که بزرگان صوفی بخود میداده اند پس از زمان شیخ صفی رواج گرفته .

(*) در میان شیخهای «سلسله طریقت» شیخ صفی تنها اوسید می بوده و اینست با آنکه دیگران همگی را (شخ) می نویسند و او را جز (سید) ننوشتند .

شیخ صفی - درصفوة الصفا و کتابهای دیگر نام او را بسیار برده اند .

۲- سید عزالدین سوغندی در خراسان - نزدیک بزمان شیخ صفی میزیسته .

۳- سید محمد مشعشع بنیاد گزار مشعشیان خوزستان .

۴- امیر قاسم (یا شاه قاسم) انوار تبریزی از شاگردان شیخ صدرالدین .

۵- میر قوام الدین مرعشی شناخته شده بمبر بزرگ بنیاد گزار خاندان

مرعشی درمازندران .

۶- میر نعمت الله یا (شاه نعمت الله) کرمانی .

۷- سید محمد نور بخش .

۸- سید حیدر آملی .

۹- سید حیدر تونی .

۱۰- میر مختوم شاگرد میر قاسم انوار .

چنین پیدا است که شیخهای صفوی تازمان شاه اسماعیل جز لقب «شیخ» یا «خواجه» نداشته اند . چنانکه خود شاه اسماعیل را هنگامیکه برخاسته بود «شیخ اغلی» میخوانده اند . (۵) لقبهای «سلطان» یا «شاه» که اکنون در برخی کتابها در پیش و پس نامهای ایشان، می یابیم در زمان پادشاهی بازماندگان نشان بآنان داده اند . اینها نیز همچون لقب «سید» افزوده میباشند . اسکندربیک در عالم آرا درباره شیخ ابراهیم پسر خواجه علی باینسختن خستویده چنین می نویسد : « در زمان حضرت

(*) او خود را در شعرهایش «سلطان حیدر اغلی» میخواند : « جهانی دوتی سلطان حیدر

اغلی» . ولی مردم «شیخ اغلی» می خوانده اند .

اعلی شاهی بشیخشاه اشتہار دارد » . (۵)

يك چیز شگفت آنکه من روزی این دلیل را یاد میکردم یکی پاسخ داد :
 « شیخ عبدالقادر گیلانی سید می بوده ولی اورا نیز جز بالقب شیخ نخوانده اند » .
 این ایراد مرا واداشت که درباره شیخ عبدالقادر بجستجو پردازم و شگفت بود که
 دیدم سیادت اونیز داستانی مانندۀ داستان شیخ صفی داشته . باین معنی که شیخ
 عبدالقادر در زمان خودش سید نمی بوده و کسی اورا بسیدی نمی شناخته . از پسرانش
 هم کسی دعوی سیادت نکرده . این قاضی ابوصالح بوده که دعوی سیادت کرده و
 چنین تباری بخود و پدرانش بسته است . این را در دو کتاب ارجداری ، یکی
 « عمدة الطالب » و دیگری « شجرة الاولیاء » ، (۶) آشکاره نوشته اند .
 شگفت تر آنکه عبدالقادر را کتابی بوده بنام « المواهب الرحمنیه » . در کتاب
 « روضات الجنات » دیباچه آنرا چنین می آورد :

يقول الغوث الاعظم وبار الله الاشهب الافخم ابو محمد محیی الدین عبدالقادر بن
 السيد ابي صالح المقلب بجنگی دوست بن موسی ابن عبدالله بن یحیی الزاهد بن محمد
 بن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی بن الحسن المثنی بن الامام الهمام
 الحسن بن علی بن ابي طالب ...

(*) « شیخشاه » لقب شیخ ابراهیم شروانشاه میبوده که در زمان شاه اسماعیل می زیسته .

دانسته نبست بهر چه لقب اورا بشیخ ابراهیم نبای خود داده اند .

(**) نسخه خود « شجرة الاولیاء » را در دست نمیداشتم . در « روضات الجنات » دیدم که

از آن کتاب آورده است .

پیدا است که این تبار نامه ساخته است که سپس بکتاب عبدالقادر افزوده اند.
پس از هرباره داستان سیادت عبدالقادر مانده داستان سیادت شیخ صفی بوده.

دوم: از زمان شیخ صفی و فرزندان او برخی تومارها و قبایل هادر دست است که نام شیخ یا یکی از فرزندان او را بالقبه‌ای در آنها برده شده و ما چون می‌نگریم نه تنها واژه «سید» را در آنها نمی‌یابیم، از همه آن لقبها چیزیکه سیدی را - اگرچه دور باشد - بفهماند نمی‌بینیم.

از جمله توماری هست که بتاریخ «الخامس من صفر سنة سبع عشرة وسبعمأة» به «دار الملك سلطانية» نوشته شده و زمینه آن خریدن دیهی و «وقف» کردن آن بزایه شیخ صفی می‌باشد و خود «آل تمغا» و «ثبت دفتر دیوانی» را با خط مغولی داراست. در آن تومار لقبهای شیخ صفی را چنین می‌شمارد: «سلطان المشايخ والمحققين قطب العارفين سالك محجة اليقين صفی‌الدین زاده الله برکته».

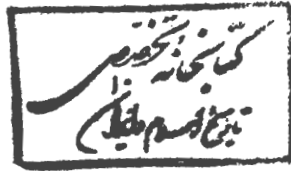
در وقفنامه دیگری که بتاریخ «صفر اثنی وتسعين وسبعمأة» نوشته شده در زمینه «وقف» کردن «جزوی» از قرآن به «حضیرة مقدسه» شیخ صدرالدین، لقبهای او را چنین می‌شمارد: «افضل المشايخ المتأخرين قطب السالكين فخر الناسکين شيخ صدر الملة والحق والدنيا والدين خلدت میامن انقاسه الشریفة الی‌یوم الدین» در «کتابخانه سلطنتی» کتابی هست بنام «صريح الملك». دیده‌ایی که بارگاه شیخ صفی در اردبیل «وقف» شده بوده قبایلها و وقفنامه‌های آنها در این کتاب گردآورده شده. در آنجا قبایلها و وقفنامه‌هایی از جهان‌شاه قراقرینلو و از

زن او بیگم خاتون هست که در بسیاری از آنها نام شیخ جعفر (ع) پسر خواجه علی را برده لقبهای بسیاری برایش می‌شمارد . مثلاً در یکجا بتاریخ سال ۸۶۱ می‌نویسد: « جناب شیخ الاسلام اعظم مرشد طوائف الامم رفیع القدر والهم خلاصة اطوار بنی آدم جامع العلوم والحکم معدن اللطف والجود والکرم افتخار مشایخ العالم نظام الحقیقة والشریعة والدین جعفر العلوی الصدري الصفوی ادام الله غلال جلاله علی العالمین » .

در دیگری بتاریخ سال ۸۵۷ می‌نویسد: « عالیجناب شیخ الاسلام اعظم نقباء الاکابر بین الامم مطلع طوابع سعادات ومنبع لوامع کرامات نظام الحق والشریعة والدین صدر الاسلام والمسلمین الشیخ جعفر الصدري الصفوی اسبغ الله غلاله علی العالمین » .

از این گونه قبایلها و تومارها از آن زمان بسیار توان یافت . از اینهمه لقبها و ستایشها که شمرده شده ، از هیچیکی سیادت فهمیده نمیشود . اینها دلیل‌های دیگریست که سید نبودن شیخ صفی و فرزندان و نوادگانش را میرساند .

«*» شیخ جعفر پسر خواجه علی و برادر کوچکتر شیخ ابراهیم می‌بوده و چنین پیداست که پس از مرگ شیخ ابراهیم که پسرش شیخ جنید جانشین پدر گردیده چون جهان‌شاه قراقرینلو که پادشاه آن زمان می‌بوده با شیخ جنید میانه‌خویی نمیداشته و از بسیاری پیروان او بیمناک می‌بوده این شیخ جعفر را پیش کشیده بسته‌خود گردانیده است .



بی‌پروایی ده شاه اسماعیل سیادت مینموده

یکچیز دانستنی آنکه شاه اسماعیل که بنیاد پادشاهی صفویان را گزارد به سیادت پروایی نمیداشته و در پی نشان دادن چنان تباری نمی‌بوده: در شعرهایش خود را « غلام آل حیدر » و « مرید و چاکر و لای قنبر » می‌خوانده که از یک سید شایسته نمی‌بوده. (۵) از لقبیایی که برایش می‌شمارده‌اند نیز سیدی فهمیده نمی‌شود « مثلاً مسجد ساوه را در سال ۹۲۴ در زمان پادشاهی اوساخته‌اند و نوشته سردر آن چنین است :

قد اتفق بناء هذا المسجد العالی و اتمامه فی زمان الدوله السلطان الاعدل الاعظم
الخانقان الاشجع الافخم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم ظل الله فی الارضین
وعون الضعفاء وغوث الملهوفین باسط الامن والامان قانع قواعد الظلم والطغیان
مؤسس ارکان الدین والدوله مشید بنیان المملک والمله السلطان ابوالمظفر شاه
اسماعیل بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین عدله و احسانه (۵).
ولی شاه تهماسب بواسطه پدر خود پروای بسیاری سیادت میداشته و وابستگی
بنشان دادن آن تبار می‌نموده که خود را « طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی » می-

(*) خطایی در غلام آل حیدر مرید و چاکر و لای قنبر

(**) بازمانده نوشته لقبهای سازنده مسجد و تاریخ ساختن است، این نوشته را خود من در ساوه از روی سردر مسجد رونویس کرده‌ام، غلطی که دروازه، «الدوله» دیده می‌شود همچنان می‌بوده

نویسانیده و امامان را نیای خود می‌شمارده . (۵) چنانکه گفتیم با دستور او بوده که میرا بوالفتح به « تنقیح صفوة الصفا » پرداخته، و کسی چه داند که با دستور اونسخه‌های کهنی را از کتاب ابن بزاز نابود نگردانیده باشند .

(*) « تذکره شاه تهماسب » که در جلد دوم مطلع الشمس و همچنین جدا گانه به چاپ رسیده دیده شود . در آنجا در خوابیکه دیده امامان باو گفته‌اند: « فرزنده » .

سیادت شیخ صفی در کتابهای «انساب»

چنانکه در پیش گفته ایم میرابوالفتح در «تنقیح صفوة الصفا» چون «شجره سیادت» شیخ صفی را آورده مینویسد: (نسب عالیحضرت شیخ قدس سره بر وجهی که مذکور شد در کتب معتبره انساب بتفصیل سمت تقریر و تحریر یافته). اسکندر بیک در عالم آرامی نویسد: (باتفاق جمهور علمای انساب از اولاد نامدار حضرت کاظم علیه السلام) است.

کاش این نویسندگان روشن گردانیدندی که در کدام کتابهای این تبار نوشته شده و نامهایی را از (علمای انساب) یاد کردند. آنچه ما میدانیم و نوشتیم تبارنامه شیخ صفی سرچشمه ای جز کتاب ابن بزاز نداشته. چنانکه خود میرابوالفتح و اسکندر بیک از همان کتاب برداشته اند. (۵) از اینسوی در کتاب ابن بزاز این تبارنامه را بنام برداشتن از بیک (کتاب نسبی) نیاورده. بلکه می گوید: (جمعی که بتحقیق انساب و تنقیش اعقاب اشتها دارند) تبار شیخ را بامام موسی رسانیده اند و پیداست که خواست او از این «جمعی» برخی از پیروان خاندان صفوی بوده که چنانکه باز نمودیم با خواب و بازگویی از زبان شیخ و مانند اینها تبار سیادت برای

(*) میرابوالفتح را میدانیم که پایه کتابش صفوة الصفا بوده، اسکندر بیک نیز چون می نویسد که تاریخچه زندگانی پدران شیخ صفی را از کتاب ابن بزاز برداشته بیگمانست که «شجره» را نیز از آن کتاب برداشته. حبیب المیر و لب التواریخ نیز حال اسکندر بیک را داشته اند که چون در نوشتن تاریخچه شیخ و پدرانش نام صفوة الصفا را می رند باسانی توان دانست که تبارنامه را جز از آنجا برداشته اند.

آنخاندان درست می کرده اند ، و بیگمان خواست او « علمای انساب » نمی بوده ،
و اگر نه آنان را نام بردی و کتابهاشان یاد کردی .

باشد که خواست اسکندربیک و میر ابوالفتح آن « کتب انساب » و « علما »
بوده که فرزندان موسی الکاظم را تا پنج و شش نژاد بلکه بیشتر شمرده اند .

پیداست که موسی را فرزندان بسیار بوده و خانواده های بسیاری از نژاد او
بویژه از نژاد حمزه بن موسی ، (۶۵) در ایران پدید آمده بوده که در کتابها یاد
کرده اند . لیکن بودن شیخ صفی را از نژاد او که همه سخنها بر سر آنست در کدام
« کتاب انساب » نوشته اند ؟ آیا شمردن « علمای انساب » فرزندان موسی الکاظم
و نژادهای ایشانرا دلیل است که براستی تبارسیادت شیخ صفی « اتفاق » کرده اند ،
در حالی که کمترین یادی از و از پدران راستش در نوشته های آنان نیست ؟!

آنگاه اگر سیادت شیخ صفی « در کتب معتبره انساب بتفصیل سمت تقریر
و تحریر یافته » بوده و « جمهور علمای انساب » درباره آن « اتفاق » میداشته اند ، پس
بهر چه شیخ در زمان خود بسیدی شناخته نمیبوده ؟!

پس آن « اشتباه » شیخ صدرالدین ، درباره اینکه علویند یا شریف ، حسنی اند
یا حسینی چه شوندی میداشته ؟!

پس آن نیازمندی بخواب دیدن سید هاشم مکی از چه راه میبوده ؟!

یکی از « کتب انساب » که شناخته میباشد « عمده الطالب فی انساب

(*) در عمده الطالب درباره اومی نویسد ، « و عقبه کثیر ببلاد المعجم » .

آل ابطالب است که مؤلف آن «السید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین» در عراق میزیسته و در سال ۸۴۸ (نود و سه سال پس از مرگ شیخ صفی) در کرمان در گذشته. بیگمانست که این تبارشناس، خواجه علی نوۀ شیخ را که همزمان او می بوده شنیده و می شناخته. با اینهمه نامی از خاندان صفوی در کتاب خود نمیبرد با آنکه همه خانواده های بنام را از نژاد حمزة بن موسی شمرده است. پیداست که سیدی صفویان تا آن زمان شناخته نمی بوده. و گرنه این تبارشناس یادی از آن کرده باری دروغ بودنش را باز نمودی (چنانکه دروغ بودن سیادت شیخ عبدالقادر را باز نموده) .

تبار راست شیخ صفی

اکنون ببینیم تبار راست شیخ صفی چه می‌بوده ؟... در فصل یکم از باب یکم صفوة الصفا که از تبار شیخ سخن میراند پس از آوردن «شجره نسب» و آن سه حکایت که یاد کردیم گفتگوی پدران شیخ چنین آغاز می‌یابد .

و چون نسبت فیروز را که در ذکرنسب رفت صورت حال او آنچنان بود وقتی که لشکر کرد با پادشاهی از فرزندان شیخ ارباب الطریق ابراهیم ادهم قدس سره از طرف سنجار خروج کردند و آذربایجان را بکلی بگشادند سکان مغان و مردم آران و الیوان و داربوم تمامت کافر بودند چون استیلا ی این لشکر اسلام بر این اقالیم شد این مواضع را تعالیم اسلام کردند و در مسلمانی آوردند .

شعر

علم و رایت دین پیدا شد عالم از زینت آن زیبا شد

و چون تسخیر این نواحی میسر شد ولایت اردبیل و توابع آن بر فیروز شاه رحمة الله علیه مقرر داشتند و فیروز مرد متمول و صاحب ثروت و مکنّت بود و از صامت و ناطق حظی عظیم داشت و بسبب کثرت مواشی که داشتند در کنار بیشه گیلان مقامی که آنرا رنگین خوانند و معلق قوی است اختیار کرده و مدت حیات خود آنجا بود از فواضل اموال وجود او فقرا و خلق متحظی می‌بودند تا داعی حق را اجابت کرد ...

همانا این نوشته در خود کتاب ابن بزاز نمی‌بوده . پس از افزودن آن سه حکایت و «شجره النسب» جمله ابن بزاز را هم دیگر گردانیده اند بدو دلیل :

نخست :

از نابسامانی آغازش پیداست که دستی در آبی برده اند .

دوم :

آمدن لشگر کرد با آذربایجان و دست یافتن ایشان ب مغان و آران و دیگر جاها دروغ آشکار است . زیرا فیروز شاه که پدر هفتم شیخ صفی می بوده ، از روی حسایکه مادر باره تبارنامه هامیداریم و برای هر صد سال سه تن شماریم و در آخرهای قرن پنجم هجری می زیسته ، و در آن زمان که هنگام پادشاهی سلجوقیان می بوده تاریخ آذربایجان بسیار روشنست و از چنین لشگر کشی نشانی در آن هنگامها نتوان یافت . از این گذشته مردم آران و مغان از قرنهای یکم و دوم هجری مسلمان می بوده اند و نیازی بلشگر کشی کردن برای مسلمان گردانیدن ایشان نمی بوده . پس جای پرسشست که این دروغ را بهر چه ساخته اند ؟ ... راستست که پیروان دل داده از دروغ ساختن بسود پیران خود با کی نداشتندی لیکن می باید دید سود این بخاندان صفوی چه می بوده ... ؟

آنچه ما گمان می بریم ابراهیم ادهم که نامش در میان صوفیان شناخته می بوده و او را از پادشاهان می شمارده اند که تاج و تخت را رها کرده بصوفیان پیوسته . شیخ صفی خود را از نژاد اومی پنداشته است ، و آن دروغ را بهر این ساخته اند .
پس می باید گفت : نوشته ابن بزاز بدینسان آغاز می یافته : « فیروز شاه از فرزندان شیخ ارباب الطریق ابراهیم ادهم قدس سره بود وقتی با لشگر کرد از طرف سنجار خروج کرد ... » .

آنچه باین گمان مایاوری می کند آنست که دريك نسخه كهن ازصفوةالصفاء (۵) که درستست درتبارنامه شیخ صفی . فیروزشاه را چنین یاد میکند :

«الکردی السبحانی پیروزشاه زرین کلاه» . پیداست که «السبحانی» غلط و خود دیگر شده از «السنجانی» (۵۵) یا «السنجاری» می باشد . همانا درنوشته ابن بزاز فیروزشاه با این لقبها یاد شده بوده که سپس چون داستان سیادت پیش آمده و فیروزشاه را پسر محمد بن شرفشاه گردانیده تاموسی الکاظم رسانیده اند . بیشتری ازرونیسان ناسازگاری این لقبهارا باسیدی دریافته آنها را انداخته اند . برخی نیز دریافته بهمانحال خود گزارده اند .

کوتاه سخن : آنچه مامی فهمیم پدران شیخ صفی از کردستان ازسنجار یا ازپیرامونهای آن آمده بودند ، وچنانکه نوشته شده دورنیست که فیروزشاه مرد توانگر وبنامی می بوده اند .

(*) این همان نسخه است که در باره « مذهب شیخ صفی » نیز جدا از نسخه های چاپی و نسخه های خطی دیگر می باشد و ماجمله های آنرا در این باره در صفحه ۱۰ این کتاب آورده ایم .

(**) سنجار را « سنجان » نیز می گفته اند .

نامه عبیدالله خان

چنانکه گفته‌ایم سیادت صفوی که از روی خواب و باز گویی و مانند اینها پدید آمده و بنیادی نداشته دشمنان آن خاندان از این داستان آگاه نبوده‌اند و اینست باهمه بدزبانیهایی بسیاری که درباره پادشاهان صفوی کرده شده در این باره چیزی بزبان نیاورده‌اند. تاریخ‌نویسان عثمانی که هر گونه نکوهش بآن خاندان سزا شماره‌اند و مادراین باره چیزی در کتابهای ایشان نمی‌یابیم. داستان را بخاموشی گذرانیده‌اند. ازبکان که با صفویان در جنگ بوده دشمنی سختی میداشته‌اند، نامه‌ای از یکی از آنان در دست میداریم که می‌بینیم به تبار سیادت خرده نگرفته ولی نکوهش میکند که ازسید چنان کارهایی نبایستی بود.

این نامه از عبیدالله خان پادشاه بنام ازبک است که در سال ۹۲۶ در پاسخ نامه شاه تهماسب یکم نوشته است و ماته‌که‌هایی را از آن در پایین می‌آوریم:

دیگر نوشته بودند با آل علی هر که در افتاد بر افتاد هر که مؤمن و مسلمانست و امید نجات آخرت دارد محبت اصحاب کبار حضرت رسول را از دست نمیدهد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی از آن مذکورانند با اولاد امجاد ایشان مخالفت کردن در تعادل از دیانت و اسلام دور است. اما با آن طایفه مجادله و گفتگو داریم که مذهب و ملت پدران خود را گذاشته تابع بدعت و ضلالت شیاطین شده، طریقه حق را بر طرف کرده رفض است و تشیع اختیار نموده با وجود آنکه میدانند رفض کفر است این کفر را شب و روز شعار خود ساخته‌دم از اولادی آن بزرگوار میزنند بمضمون کریمه انه لیس من اهلک حضرت مرتضی علی از آن نوع فرزندان بیزار است...

۵.

مخیر صادق در کلام مجید خود خیر میدهد که اذا نفیخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتسائلون در روز جزا پرسش از عمل خواهد بود از اب و نسب نخواهد

بود •

•

گفتار سوم

کیش شیخ صفی

کیشهای ایران در زمان شیخ صفی

شیخ صفی در آخرهای زمان مغول میزیسته ، و او با سلطان ابوسعید آخرین پادشاه بنام مغول در يك سال (سال ۷۳۵) بدرود زندگی گفتند . در آن زمان از کیشهای اسلامی سه کیش شافعی حنفی جعفری در ایران رواج میداشت . باینمعنی مردم بدو دسته می بودند : سنی و شیعی . شیعیان پیروان جعفر بن محمد (امام ششم) شیعیان می بودند ، و سنیان برخی از امام شافع و برخی از ابوحنیفه پیروی مینمودنی جای خوشنودست که یکی ز کتابنویسان نیک آن زمان ، حمد الله مستوفی ، در کتاب جغرافیای خود که « مقاله سوم نزهت القلوب » باشد و آنرا در سال ۷۴۰ پرداخته در گفتگواز بیشتر شهرها و شهرستانها یاد کیشهای آنجا را نیز میکند .

چنانکه میدانیم خانواده چنگیز خود کیش ویژه ای نمیداشتند . از اینرو شاهان و شاهزادگان فراوان آن خانواده در هر کجا که می بودند ، هریکی کیشی برای خود برمی گزید . چنانکه برخی بت پرست ، و برخی نصرانی ، و برخی مسلمان می بودند . در ایران نیز چند تن از ایشان مسلمان گردیدند : نخستشان نکودار اغول و دومشان غازان اغول بودند که چون پادشاهی یافتند سلطان احمد و سلطان محمود نامیده شدند . اما سومشان که سلطان محمد خربنده (یا خدابنده) برادر غازانخان می بوده چون در سال ۷۰۳ بر تخت نشست کیش سنی میداشت .

ولیدیری نگذشت که بر اتمائی برخی از امیران خود به شیعیگری مگر ویده پافشارانه
 برواج آن کیش کوشید. در سکه‌ها نام دوازده امام را نویسانیده فرمود در همه
 خطبه بنام امامان خوانند، و بمردم بغداد واسپهان و شیراز که سر از این
 فرمان پیچیده بودند بسیار سخت گرفت. حسن بن یوسف حلی را که بزرگترین
 مجتهد شیعی آن زمان. و شخته شده بنام «علامه» می بود از حله بسلطانیه خوانسته
 و در مدرسه «باب البر» که خود ساخته بود یکی از «مدرسین» گردانید و زروسیم
 و کلاهی فراوان باو داد. و تازنده می بود از کوشش برواج کیش شیعی باز ناپستاد
 پس پیداست که در زمان مغول شیعیگری، نخست در سایه آزادی که بکیشها
 داده شده بود، و دوم به پشتیبانی این سلطان محمد پیشرفت بسیاری در ایران کرده
 بوده. با اینحال هنوز سنیان بیشتر می بوده اند. چنانکه از نوشته‌های حمدالله مستوفی
 و همچنین از گفته‌های ابن بطوطه جهانگرد بنام مغربی که در آن زمانها بایران
 رسیده. فهمیده میشود در آخرهای زمان مغول در ایران کیش شافعی شناخته تر
 و پیروان آن در همه جا بیشتر می بوده اند. پس از آن جایگاه دوم را کیش شیعی
 میداشته. پس از همد کیش حنفی می بوده.

یویره در آذربایجان که مبین شیخ صفی می بوده کیش شافعی بیش از دیگر
 جاها رواج میداشته، و پس از آن کیش حنفی در جایگاه دوم می بوده.

کیش شیخ صفی

کسانیکه از صوفیگری آگاهند میدانند صوفیان خود باورهای میدارند و آیینی برای زیستن پدید آورده‌اند. در آن جهانیکه صوفی‌اند گفتگویی از دین یا از کیش نیست، و در زیستن نیازی بآیین دیگر نمی‌باشد. بگفته خودشان صوفیان «اهل باطن» اند و از پیروان دینها و کیشها که «اهل ظاهر» نام داده‌اند بیزاری می‌باشند. بلکه بسیاری از پیران صوفی خود را والاتر از پیغمبران که بنیاد گزاران دین بوده‌اند شمارده گردن گزاردن بدینی یا کیشی را شایسته خود نمیدانسته‌اند. باین حال پیران صوفی، برای آنکه از آزار و گزند «اهل ظاهر» آسوده مانند و یا برای اینکه بیدین شناخته نشده مایه رمیدن مردم نباشند دینداری آشکار ساخته کیشی را بخود می‌بسته‌اند. پیداست که می‌بایسته از کیشی که در همان شهر و شهرستان رواج میداشته درنگزد و جز همانرا برگزینند. زیرا در جاییکه همه کیشها در نزد ایشان یکسان می‌بوده چه می‌بایسته که کیش دیگری برگزینند و خود را برنج و سختی اندازند از اینجاست که صوفیانی که در میان شیعیان بوده‌اند کیش شیعی، و آنانکه در میان سنیان می‌بوده‌اند کیش سنی. داشته‌اند.

هم از اینجاست که شیخ صفی و پیروان او در کیش شافعی می‌بوده‌اند. زیرا چنانکه گفتیم در آن زمان در ایران، بویژه در آذربایجان و بویژه در اردبیل. این کیش رواج بسیار میداشته. حمدالله مستوفی درباره مردم اردبیل می‌نویسد: «و اکثر بر مذهب امام شافعی‌اند مرید شیخ صفی‌الدین علیه‌الرحمه‌اند».

سنی شافعی بودن شیخ صفی در خور گفتگو نیست. ولی چون پس از زمانی

جانشینان او بشیعیگری درآمده و این نخواستند که نیای بزرگ ایشان که بنیاد گزار آن خانواده می بوده بسنیگری شناخته باشد. از اینرو از هر راهی کوشیده اند که پرده بروی کیش شیخ کشند، بلکه گاهی شیخ را از رواج دهندگان شیعیگری نشان داده اند. از اینجا شیخ صفی در میان مردم شیعی شناخته گردیده، و ما که این سنجها را از سنی بودن او میرانیم ناچار بسیاری نخواهند پذیرفت. اینست بهتر میدانیم دلیلهایی که در این باره هست یکایک بشماریم:

۱- حمدالله مستوفی که هم زبان شیخ می بوده. چنانکه نوشته او را آورده ایم مردم اردبیل را «شافعی و مرید شیخ صفی» می ستاید. در این نوشته سخنی از کیش خود شیخ نمیراند. لیکن پیداست که اگر شیخ هم سنی شافعی نبودی آنرا با آشکار آوردی. گذشت از آنکه «پیر شیعی و پیروان سنی» در خود باور کردن نیست.

۲- «سلسله طریقت» شیخ که ابن بزاز در کتاب خود یاد کرده از سلسله بنام سنیانست، و برخی از شیخهای آن. از جمله شیخ ابوالنجیب سپروردی و دیگران از علمای بنام شافعی می بوده اند. پس بیگمانست که شیخ صفی هم شافعی یا بازاری سنی می بوده است.

۳- ابن بزاز چنانکه نوشته راست او را در باره کیش شیخ از نسخه های کهن تر آوردیم. آشکاره میگوید که شیخ «مذهب خیار محابه» را میداشت و در مذاهب هر چه اشد و احوط می بود آنرا خیار میکرد و «روزی دست مبارکش بدختر طفل خود باز افتاد و ضو بساخت» و «نظر بنامحرم و عورت خود ناقض وضو دانستی».

در این جمله‌ها گذشته از آنکه سی بودن شیخ را آشکاره می‌نویسد این کارها که از وی یاد میکند از « احکام » شافعی می‌باشد .

۴ — در باب چهارم صفوة الصفا که درباره « کلمات و تحقیقات » شیخ صفی است حدیثهایی که یاد شده همه حدیثهای سنیاست که از زبان انس بن مالک و ابن عمر بوده و از کتابهای صحیح مسلم و صحیح بخاری و احیاء العلوم غزالی و دیگر کتابهای سنیا آورده شده

اینها دلایلیست که سنی شافعی بودن شیخ صفی را رسانیده جای گمان دیگری در آن باره نمیگذارد .

دردزمان، شیخ صفی جای «تقیه» نمی بوده

چنانکه نوشته ایم میرابوالفتح دردیاچه «تقیح صفوة المفا» میگوید چون شیخ صفی وجانشینان او «دردزمان مخالفان» و «دراوان فساد اهل بغی و عباد» میبوده اند «بقواعد تقیه کما یسغی عمل» میکرده اند.

از همین گفته پیدا است که شیخ صفی وجانشینان او سنیگری از خود آشکار میگردانیده اند و این دلیل بر آنست که سنی بودن ایشانست.

اما داستان «تقیه» از ریشه دروغ می باشد. زیرا که شیخ دردزمان سلطان محمد خدا بنده می زیسته که گفتیم پادشاهان برواج شیعیگری میکوشید و در سکه نامهای امامانرا مینوشت. پس از مرگ او که پسرش ابوسعید جانشین شد، راستست که این پادشاه پیروی از پدرش ننموده شیعیگری را دنبال نکرد. ولی شیعیان آزادی آفرانید و پادشاهان سخت نگرفت. چنانکه گفتیم در این زمان شیعیان در ایران گروه بزرگی می بودند و جای ترس و «تقیه» نمی بود. گذشته از آنکه دردزمان مغول همد کیشها در ایران آزاد می بودند. سخن میرابوالفتح دردروغها بیست که پیروان ناندیشیده در راه پیشرفت کاریشروان می ساخته اند.

شگفت است که میرابوالفتح که داستان تقیه را دردیاچه کتابش می نویسد در متن آن چون بسخن از کیش شیخ میرسد میگوید: «سؤال کردند از شیخ قدس سره که شیخ را مذهب چیست فرمود ما مذهب اهل بیت پیغمبر داریم ...» اگر شیخ (دردزمان مخالفان) می بوده و (تقیه) می ندوده پس این پاسخ را چگونه داده است؟!.

شگفت تر آنکه در کتابی (۶) رباعی پایین را بنام شیخ صفی یاد می کند:
 صاحب کرمی که صد خطا می بخشد خوش باش منفی که جرم مامی بخشد
 هر کس که جوی مهر علی در دل اوست هر چند گنه کند خدا می بخشد
 دانسته نیست که شیخ گفته میر ابو الفتح در (زمان تقیه) می بوده چگونه
 این دوبیتی را سروده است *

از این شگفت تر سخن عبیدی نویسنده کتاب (تکلیف الاخبار) است که شیعی
 گردیدن سلطان محمد خدا بنده را نتیجه (تقویت قطب الاقطاب شیخ صفی الدین
 اسحق الموسوی الحسینی العلوی) می شمارد *

اینها نمونه هایست که این نویسندگان از هیچ دروغی درباره بزرگ گردانیدن
 شیخ صفی و خاندان او باز نمی ایستاده اند و ناسمجیده بهر سخنی بر می خاسته اند *

(*) « تذکر لطایف الخصال » که محمد بن محمد عارف شیرازی در زمان شاه عباس دوم

نوشته است *

بازماندگان شیخ کی شیعی شده‌اند؟ ..

اکنون باید دید بازماندگان شیخ کی چگونه شیعی شده‌اند؟! ..
در این باره چیزی از کتابها بدست نمی‌آید، و برای گمان و دریافت نیز چون دستاویزی نیست و میدان بیکبار تهیست راه بجایی نتوان برد. زیرا آنچه دانسته است از آنسوی شیخ صفی در آغازهای قرن هشتم سنی شافعی می‌بوده و از این رو شاه اسماعیل در قرن دهم از جنگل گیلان شیعی بسیار تند سنی کش بیرون آمده در میان این دوزمان که نزدیک بدو صده گذشته خاندان صفوی در تاریکی افتاده و پنج تن از شیخهای ایشان که در این دوره تاریکی، یکی پس از دیگری به پیشوائی پرداخته‌اند (صدرالدین: علی، ابراهیم، جنید، حیدر) آگاهی روشنی از کیش ایشان در دست ما نیست. تاریخ‌نویسان زمان پادشاهی که از گذشتگان آنخاندان سخن رانده گفته‌هاشان از روی خوش‌آمدگوییست و در خور باور نمی‌باشد و چیزی از تاریکی حال آن گذشتگان نمیکاهد.

بهر حال این داستان شگفتیست که شیخهای صفوی با همه صوفیگری به کیش پابندی نشان داده‌اند. داستان شگفتیست که نواده شیخ صفی سنی، شیعی سنی کش در آمده. آنچه توان گمان برد چند چیز است:

یکم آنکه سرچشمه شیعیگری همان دعوی سیادت بوده. پس از آن که باین دعوی پیشرفت داده‌اند بشیعیگری هم گراییده‌اند. زیرا میانه سیدی و شیعی بودن بهمبستگی هست و سید سنی کمتر توان پیدا کرد.

دوم آنکه گرایش بشیعیگری با هوس شاهی در زمان شیخ جنید توأم پدید

آمده . بدینگونه که چون جنید بهوس شاهی افتاده و آماده برخاستن می شده ،
بهتر دانسته که شیعیگری از خود نماید و آنرا دست آویزی گرداند . زیرا شیعیگری
تا این زمان پیشرفت بسیاری در ایران کرده بوده .

سوم آنکه چون جنید و حیدر هر دو بادست شروانشاهان سنی کشته شده اند و در
حیدر آق قویونلون سنی بشروانشاه یاری کرده اند اینها شوند آن شده که
مردمان بشیعیگری گرایند و « لالجب علی بل بعض معاویه » شیعی گردند .
چهارم آنکه شاه اسماعیل در هنگام درنگ خود در گیلان که از شش سالگی
تا چهارده سالگی ، هشت سال پناهنده کار کیا میرزا علی شاه گیلان میبود کیش شیعی
پذیرفته . زیرا مردم گیلان از نخست کیش شیعی میداشتند و کار کیا یان فرمانروایان
آنجا از سادات زیدی می بودند .

پنجم آنکه همه این شوندها در کارها بوده تا خانواده صفوی شیعی گردیده اند
باین معنی نخست بشوند دعوی سیدی گرایشی بشیعیگری پیدا شده . بویژه که
چنانکه گفتیم کیش شافعی میداشته اند و این کیش بشیعیگری نزدیک می بود .
سپس در زمان شیخ جنید چون او هوس شاهی درس میداشت و آماده برخاستن می شده
و کیش شیعی این زمان نیرو گرفته بوده (۵) ، از اینرو از سنی گری بازگشته و
شیعیگری از خود نشان داده . سپس چون شیخ جنید و همچنین پسرش حیدر بادست

(*) بویژه پس از چیرگی قره قویونلون که شیعی خوانده می شدند و هواداری از آن

کیش می نموده اند .

شروانشاهان سنی و پشتیبانی آق قویونلون سنی (۵) کشته شده‌اند ، و بازماندگان شیخ حیدر از آق قویونلویان آنهمه آزار و ستم دیده‌اند و سلطان علی پسر بزرگ حیدر نیز بادست ایشان کشته شده، و شاه اسماعیل هفت ساله پدر و برادر کشته شده بگیلان گریخته و بکار کیا میرزا علی شیعی پناهیده و از ونگهداری و پذیرائی دیده ، از رویهمرفته این پیش آمد ها آن هوده بدست آمده که شاه اسماعیل شیعی پافشاری گردیده ، و از آنسو کینه سنیان در دل او جای بزرگی برای خود باز کرده ، و بشوند این کینه بوده که بآن کشتارها و دژ رفتاریها بسنیان برخاسته است . (۵۵)

(*) (آق قویونلویان تنها در سرگذشت شیخ حیدر دست داشته‌اند .

(**) (دژ رفتاریهای شاه اسماعیل را با سنیان در کتابهای فارسی نیک نوشته‌اند . و هواداران آن خاندان به پرده کشی کوشیده‌اند . شاه اسماعیل گذشته از آنکه در پیاری از شهرها ملایان سنی و دیگرانرا کشته است از کارهای بد او سوزانیدن یا جوشانیدن در زندگان و از گور در آوردن مردگان بود .

سنیگری از ایران چگونه بر انداخته شد؟..

آنچه در پایان باید دانست اینست که شیعیگری در ایران پیش از زمان شاه اسماعیل خود پیش رفته و سنیگری ناتوان گردیده بود، و شاه اسماعیل کاری که کرد سنیانرا کشته شیعیگری را کبش همگان کشور گردانید.

آخرهای زمان مغول را دیدیم که سنیان، بویژه شافعیان، بیشتر از شیعیان می بودند. ولی از آن هنگام تا زمان پیدایش شاه اسماعیل دیگر گونیه رخ داده و در نتیجه پیشآمدها و شوندهایی شیعیگری زمان بر زمان بروج افزوده و همانا تا زمان شاه اسماعیل شیعیان بیشتر و چیره تر گردیده بوده اند.

مردم ایران از آغاز اسلام دشمنی با بنی امیه کرده و با علویان همدردی نموده بودند، و برخی از استانها ازمازندران و دیلمان و گیلان بادت علویان اسلام پذیرفته جز آنرا به پیشوایی نشناخته بودند. سپس نیز خانواده هایی از دیلمان از آل بویه و کنکریان (۵) و دیگران بهادشاهی رسیده و تا توانسته از شیعیگری هواداری نشان داده بودند.

از اینجا تخم شیعیگری از نخست در ایران کاشته شده بود که اگر چیرگی سلجوقیان سنی نبودی از همان قرنهای نخست برویش پرداخته در سراسر کشور رواج پیدا کردی. بویژه که در کبش شیعی راه گزیر از بایاهای دشوار مسلمانان از نماز و روزه و جهاد و مانند اینها - گشاده می بوده و با دلخواه بسیاری از ایرانیان

(۴) آل بویه شیعی دوازده امامی و کنکریان باطنی می بودند. برای آگاهی از تار و پود کنکریان، شهریاران گمنام، دیده شود.

سازش بیشتری میداشت .

اینست دررمان مغول چون آزادی بمیان آمده بود شیعیگری بخود در ایران رواج می یافت که شیعی شدن خدا بنده نمونه ای از آنست پس از بر انداختن مغولان از شیعیان در این گوشه و آن گوشه ایران خاندانهای پادشاهی- اُسر برداران درخراسان ، مرعشیان درمازندران ، کیایان در گیلان ، مشعشیان درخوزستان و لرستان ، قره قویونلو یان در آذربایجان و در عراق و فارس - پدید آمدند که هر یکی بنوبت خود برواج شیعیگری کوشیدند . تیمور لنگ و فرزندان او نیز بشیعیگری نزدیکتر می بودند .

بی گفتگوست که از پیرایش این فرمانروایان شیعیگری در ایران پیشرفت بسیار کرده بود . بویژه که در آنزمانها دوری میانه سنی و شیعی با اندازه ای که امروز هست نمی بوده و «تبری» یا بدزبانی با یاران پیغمبر که شاه اسماعیل رواج داد آنروز رواج نمی داشته و از اینرو سنیان بآسانی می توانسته اند بشیعیگری گرایند . آنگاه کیش شافعی که بیشتر ایرانیان پیروش می بودند نزدیکترین کیش ها شیعیگری می بود و پیشوای آن کیش امام محمد بن ادریش از فرزندان عبدالمطلب بوده و از خویشان علویان شمرده می شد ، و شعرهایی ازو در ستایش امام علی بن ابیطالب در کتابها نوشته شده . می توان گفت پایه شیعیگری که دوستداری امام علی بن ابیطالب می بود شافعیان می داشتند و بآسمانی می توانستندی شیعی گردند . اینها همه یاوری بشاه اسماعیل کرده و کار او را در بر انداختن شیعیگری آسان گردانید با اینحال شاه اسماعیل از خونریزیهای بسیار نیز باز نایستاده .

پایان

يك تکه ای افزوده شده

خرده گیری بیبا و پاسخ ان

در پاییز سال ۱۳۰۰ که از تبریز بتهران آمدم چون از کارکنان وزارت عدلیه (ازداوران) می بودم ، ازسوی آنوزارت بسفرهایی می رفتم . چنانکه در زمستان همانسال بمازندران رفتم . در بهار سال دیگر بازگشته دماوند فرستاده شدم . در پاییز بازآمده در زمستان روانه زنجان گردیدم . پس از چندی بازگشته این بار بقزوین رفتم . از آنجا باز آهنگ زنجان کردم . در زمستان ۱۳۰۲ بتهران آمده از اینجا از راه بغداد بخوزستان رفتم . چهارده ماه درخوزستان درنگ داشتم و در بهار سال ۱۳۰۴ بتهران آمدم . در اینجا می بودم تا در سال ۱۳۰۷ بخراسان فرستاده شدم که چون بازگشتم از عدلیه کناره جستم و بکار و کالت پرداختم. در همانسال سفری بگیلان کردم پس از بازگشت دوباره بعدلیه رفتم و بازسفرهایی بیش آمد .

کوتاه سخن: هشت نه سال بدینسان میگذرانیدم و در آنمیان درساعتهای بیکاری ، همچون بسیاری دیگران، بخواندن کتاب ، یا آموختن برخی آموختنیها می پرداختم . از کتابها بیشتر تاریخ و جغرافی را دوست میداشتمی . سفرنامه ها بسیار میخواندمی. از دانشهاسناره شناسی را دوست داشتم گاهی بآن میپرداختمی. چون چند زبانی را از ترکی و فارسی و عربی وانگلیسی واسپرانتو می دانستم و از اینسوی درسفرها ، در هر کجا بیاد گرفتن نیمه زبان آنجا می پرداختمی (چنانکه مازندرانی و شوشتری و سمنانی و برخی دیگر را یاد گرفتم) اینها مرا به « زبان شناسی » که خود یکی از دانشهاست نزدیک گردانید که بآن پرداختم در آنمیان زبان پهلوی را نیک یاد گرفته ، هخامنشی (یازبان نوشته بیستون) را دنبال کردم ، باوستایی نیز زمان کمی کوشیدم . زبانهای کهن و نوارمنی را از يك آموزگاری دزس خواندم . از این گذشته در زبان شناسی بیک زمینه نوی درآمدم ، و آن اینکه هشت هزار کمابیش نامهای شهرها و دیه هارا گرد آورده در باره آنها بجستار و رسیه گی پرداختم و میخواستم معنی نامهای

شهرها را تا آنجا که میتوان ، از راه دانش بدست آورم .

اینها چند هوده‌ای را در پی داشت :

(۱) ساعتهای بیکاریم با این فهلش‌ها بسررفته مرا از رفتن بخانه‌های این و آن و از آمیزش با کسان ناشایا بازداشت .

(۲) اینها مرا از پرداختن بچیزهایی که مایه فرسودگی مغز و بیکارگی خرد توانستی بود - از فلسفه و ادبیات و درمان نویسی و گفتارهای بیهوده که بروزنامه‌ها داده‌شود - نگه‌داشت و از لغزشگاههایی دورم گردانید .

(۳) چون در میان خواندن و آموختن آنچه خود دریافتنی یادداشت کردم یکرشته کتابهایی پدید آمده که بچاپ رسیده و هر یکی در زمینه خود از کتابهای بنام می‌باشد .

(۴) آگاهها و دانشهایی اندوخته گردیده که امروز در کوششهایی که برخاسته‌ایم بسیار سودمند می‌باشد . هر چه بود من بآن خواندن و نوشتن جز بهر گذرانیدن ساعتهای بیکاری نپرداختم و بکتابهایی که نوشته‌ام ارج بسیاری ننیدهم ، و بهمین شوند است که آنها یکی که نسخه‌هایش پایان یافته در بی چاپ دوم نمی‌باشم . این برای من مایه سرفرازی نیست که تاریخچه شیر و خورشید را پیدا کرده‌ام ، یا معنی «تهران» و «شیراز» را باز نه‌ودام یا کسانی را از «شهریاران گمنام» شناسانیده‌ام . از من بسیار ناسزا است که باینها ارج بسیار گزارم و بخود بالم .

آنچه مرا بنوشتن این سخنان واداشته آنست که می‌بینم کسانی از آن کتابهای من ناخشنودند و این بآنان گران می‌افتد که چنان کتابهایی نوشته‌شده . بویژه که آنها در میان اروپائیان بنام گردیده و ارج بسیار گزارده میشود . اینان بجای آنکه خشنود باهند که چند زمینه از تاریخ و زبان ایران روشن گردانیده شده ، از در رشک و خشم درآمده می‌کوشند که آن زمینه‌ها را بهم زنند و آن روشنی را بتاریکی باز گردانند . تو گفتی از دیدن آن نوشته‌ها سخت ناآسوده‌اند و می‌کوشند تا آنها را از ارج اندازند و دل آسوده کردند . مثلاً یکی از کتابهایی که من نوشته‌ام دفترچه‌ای بنام «آذری یازبا» باستان آذربایجان ، است . این دفترچه داستانش آنست که از سالها در میانه نویسندگان ایران و عثمانی کشاکشها دوباره نواد آذربایجانیات رفتی . زیرا عثمانیات

آذربایجانیان را ترك شماره تر کی بودن زبان آنجا را دلیل آوردندی . از اینسوی نویسندگان ایرانی بخشم آمده تندبها کردند و سخنان بیسروین بسیار نوشتندی . من برای آنکه آن کشاکش را پایان رسانم در آن باره بجستجوهای پرداختم و زبان باستان آذربایجان را پیدا کرده ، بانمونه هایش نشان دادم ، و این دفترچه که نخست نوشته من در تهران بود در اندك زمانی در انجمنهای دانشمندان اروپا شناخته گردید که مرا در پنج انجمن بزرگ (که یکی از آنها انجمن آسیای پادشاهی لندن و دیگری آکادمی آمریکا بود) بیاشندگی برگزیدند . درباره ارج این کتاب و هنایش آن گواهی نیک در میانست :

انسیمکلوپیدی اسلامی یکی از کتابهای بزرگ و ارجدار است که سالهای اخیر در اروپا بسیجیده شده . این کتاب کم بکم و نکته بکنه بچاپ میرسد و بخواستاران فرستاده میشد . اینست در حرف الف که واژه « آذری » را یاد کرده آنرا زبان ترکی آذربایجانی دانسته و درباره آن بسخنی پرداخته و از فضولی و شعرهای ترکیش نام برده . این بوده پنداشته شرقشناسان در باره « آذری » تا آنروز . ولی سپس که بحرف تاء رسیده چون تالیزمان کتاب من چاپ شده و آوازه آن بارو پارسیده بود در کلمه « تبریز » باردیگر نام « آذری » را برده و این بار آنرا شاخه ای از زبانهای آری (ایرانی) دانسته و از کتابچه من نیز نامی برده .

کتابچه ای با این ارج و هنایش ، بارها دیده ام فلان نویسنده یاد آن می کند و جمله هایی می نویسد که پیداست از روی خشم و ناخشنودیت . از جمله یکی از ملایان عراق که از سالهاست در ایرانست و کتابها نوشته در کتابی که بنام « دائرة المعارف الاسلامیة الامامیه » آغاز کرده بود ولی بیش از يك تکه بیرون داده نشده ، نام آن کتابچه را می برد و بیک سخنی می پردازد که پیداست خواستش جز ایراد گرفتن نبوده . بکرشته جمله هایی نوشته که من معنایی از آنها نفهمیدم . فشرده گفته هایش آنست که « فوی » نام شرقشناس آذربایجان را سرزمین ترکان دانسته و هم او « بروفق دلایل علمی و حسی » ریشه زبان آذری را بزبان ترکی رسانیده . آنکه من نوشته ام که آذری ترکی نبوده از روی « دلائل نقلی » می باشد . در حالیکه راستی آنست که « فوی » باهر کس دیگری از شرقشناسان

که آذری را ترکی دانسته‌اند از اینجا بلغزش افتاده‌اند که زبان امروزی آذربایجان ترکیست ، و جز این هیچ دلیل دیگری نبوده و نیست . (اگر بوده و هست نشان دهند) . اما من بحال امروزی آذربایجان نگاهی نکرده از راه تاریخ و دانش بجستجو پرداخته این روشن گردانیده‌ام که زبان باستان آذربایجان که در کتابها آذری نامیده شده شاخه‌ای از فارسی می بوده ، و در این باره دلیلهای بسیار بدست آورده . نمونه‌هایی نیز از همان زبان ، با شعرونش ، بدست آورده در آن کتابچه یاد کرده‌ام . از روی همین دلیلهای بوده که دانشمندان اروپایی نوشته‌های مرا بچون و چرا دانسته و همگی پذیرفته‌اند . ولی آن نویسنده این را وارونه گردانیده گفته‌های « فوی » را که هیچ دلیلی جز حال کنونی آذربایجان نداشته « از روی دلائل علمی و حسی » می‌شمارد و نوشته‌های مرا که همه از روی دلیل است بی دلیل می‌بندازد .

يك دشواری که در این کار هست آنست که اینان ایرادی بازبان دانش نمی‌گیرند تا پاسخی داده شود . مثلاً همین آخوند تنها بآن بس می‌کند که بگوید « فوی » آنچه نوشته « بروفق دلائل علمی و حسی بوده » ولی آن دلائل را یاد نمی‌کند . نوشته‌های مرا که از روی « دلائل نقلی » می‌شمارد نمی‌نویسد که چه ایرادی بآنها دارد ؟! کدام يك را نارسا می‌شناسد ؟! آن نمونه‌هایی که از زبان آذری نشان داده‌ام بآنها چه می‌گوید ؟! همان جمله « دلائل نقلی » بهترین نمونه است که ایراد گیرنده از این زمینه‌ها بسیار دور است . مگر بایستی من « دلائل عقلی » آورده باشم ؟!

یکی دیگر از کتابهای من « شهریاران گمنام » است . این کتاب داستان آنست که شرقشناسان اروپا از خانواده‌هایی که پس از اسلام در ایران فرمانروایی کرده‌اند سخن رانده چند کتابی در آن باره بانگلیسی یا بفرانسه یا آلمانی بچاپ رسانیده‌اند . ولی من دیدم لغزشهایی از ایشان رخ داده . مثلاً در آذربایجان يك خاندانی از دیلمان بنام سالاریان ، و دیگری از تازیان بنام روادیان بوده‌اند . این دو خاندان که از هم جدا ایند شرقشناسان آنها را یکی دافسته بهم آمیخته بودند .

در آنروزها بشرقشناسان بادیده دیگری نگرستندی و گمان لغزش و نفهمیدن بآنان نبردندی . من خواستم نشان دهم که آنان بچه لغزشها دچارند .

نشاط دهم به چون تاريخ ايرانست اگر ايرانيان خودشان بآن پردازند و همان راه جستجوى دانشمندان اروپايى را پيش گيرند بهتر از ايشان كتابها بتوانند نوشت . براى اين خواست بآن كتاب پرداختم كه در سه بخش پايان رسانيدم .

اين كتاب نيز در انجمنهاى دانشى اروپا ارجى پيدا كرد و ستايشها از آن نوشتند . با اينحال بارها ديده ام كسانى از بودن چنين كتابى خشمناكند و در بى بهانه مى باشند كه ايرادى گيرند و يا از ارج آن بكاهند . از جمله آقاى عباس عزاوى كه يكى از نويسندگان بنام بغداد است و كتابهاى سودمند بسيارى نوشته ، ايرادى باین كتاب گرفته كه پيداى جز از روى خشم نمى باشد .

چگونگى آنكه در بخش يكم «شهر ياران گمنام» از دپلمات واز كارهاييكه در آغاز اسلام كرده اند و از خاندان هاى پادشاهى كه پديد آورده اند سخن رانده شده ، و از جمله از سه خاندانى از ايشان كه يكى جستانيان ، و ديگرى كنكريات ، و ديگرى سالاريات باشند گفتگو رفته است .

آقاى عزاوى كتابى بنام « تفضيل الاتراك على ساير الاجناد » كه از كتابهاى كهن است بدست آورده و آنرا با ترجمه تركيش در استانبول (در سال ۱۹۴۰) به چاپ رسانيده . در آن كتاب از دپلمات نامى برده جمله هاى بدىنساف مى نويسد :

«... ان الديلم فرقان وهما الاحتايه واللاجيه واما الاستانيه فهم الدين يسكنون الاوعار والحصون والجيال من بلاد الديلم و لم يزل ولا تهم الوسودانية واللى لهذه الغاية . واما اللاجيه فانهم يسكنون صحاريها والسهل من بلادها ولم يزل ملوكهم الجستانية وهم فى تملكهم على هذه الجملة »
معنى آنكه : دپلمات بدو گروهند : يكى استانيان و ديگرى لاجيان . استانيان آنانند كه در كوهستان و در دزها مى نشينند و فرمانروايان شان « وسودانيات » مى باشند كه هنوز هستند . اما لاجيان در دشتستان و در هموارى هاى آنجا مى نشينند و هنوز شاهان شان جستانيانند .

اين جمله ها هيچگونه ناسازگارى بانوشته هاى من ندارد . جز اينكه يكى از دو خاندان پادشاهى را كه من بنام « كنكريات » ناميده ام در اين

جمله « و هسودانیان » (و هسودانیه) می نامد. این هم از آنجاست که از آن خاندان پادشاهی بنام و هسودان بن محمد بوده که سالیان درازی فرمانرانده و کارهایی کرده و بنام گردیده. اینست گاهی خاندان رابنم او « و هسودانیان » میخوانده اند. چنانکه گاهی نیز بنام پدر بنیاد گزار خاندان که محمد بن مسافر می بوده « مسافریان » یا « آل مسافر » شان می نامیده اند. ولی نام راستشان همان « کنکریان » می بوده. بهر حال این يك ایرادی بنوشته های من نیست و نباید بود.

ولی آقای عزوی این جمله ها را بنوشته های من بیکبار ناسازگار پنداشته. بلکه چنین دانسته که این جمله ها همه نوشته های مرا بهم زده و رنجهای مرا بهوده گردانیده. زیرا در زیر آن جمله ها در پای صفحه حاشیه ای افزوده و چنین نوشته:

« بین المؤلفات ملوکهم (الجستانیة) و (الوهسودانیة) و فی کتب التاریخ والبلدان تدوینات عنهما . و قد جمع السید احمد الکسروی فی کتابه (شهر یاران گمنام) جمله منهم و حاول ایجاد سلسله تجمعهم فلم یفلح . خصوصاً بعد ان علمنا من هذه الرسالة ان (الوهسودانیة) و (الجستانیة) امارتات والسلطة موزعة بینهما فلم یصح مزجها ولم یعد فی الامکان التفریق و تعیین الجستانیة والوهسودانیة ولا رجاع (آل مسافر) الی احدهما . کل هذا لم یعرف . و من ثم نرى نقص التحقیقات للاستاذین الفاضلین الکسروی والقزوینی ... »

معنی آنکه: نویسنده کتاب نشان میدهد که پادشاهان دیلمان یکی جستانیان و دیگری و هسودانیان می بودند. در کتابهای تاریخ و « البلدان » چیزهایی از ایشان آورده شده که سید احمد کسروی در کتاب « شهر یاران گمنام » خود برخی از آنها را در یکجا گرد آورده و چنین خواسته که يك خاندانی پدید آورد که همگی ایشانرا در آن جادهد، ولی نتوانسته. بویژه پس از آنکه ما از نوشته های همین کتاب دانستیم که « و هسودانیان » جز « جستانیات » می بودند و فرمانروایی در میان ایشان نیمه شده می بوده که دیگر نتوان آنها را بهم آمیخت، و همچنین نتوان دانست جستانیان کدام می بودند و و هسودانیان کدام، و « آل مسافر » از کدام یکی از ایشان

می‌بوده . هیچ‌یک از اینها شناخته نمی‌باشد . از همینجا پیداست که جستجوهای دواستاد ، کسروی و قزوینی ، کمیهای بسیار می‌دارد ...

پیداست که استاد بغدادی کتاب مرا نیک نخوانده و تنها بیک نگاه سرسری بس کرده . پیداست که اودر آرزوی دستاویزی برای ایراد گرفتن می‌بوده . و گرنه من در آن کتاب نخواسته‌ام که همه پادشاهان دیلمی را در یک‌خاندان گرد آورم . بلکه من نیز ایشانرا دو خاندان شماره‌ام . یکی جستانیان که: رخ‌وددیامان فرمانروا می‌بوده‌اند . دیگری کنگریان یا وهسودانیان با «آل مسافر» که در تارم (میانه گیلان و زنجان) نشسته فرمان می‌رانده‌اند . این دو خاندانرا جدا نوشته و داستانهایشان جداگانه یاد کرده‌ام . بهرحال هرچه نوشته‌ام دلیلهای روشن برایش آورده‌ام .

اینکه می‌نویسد : دیگر نتوان دانست جستانیان کدام می‌بودند و وهسودانیان کدام ، سخن بسیار بیجا بیست . درباره این دو خاندان در کتابهای عربی و فارسی آگاهیهای بسیاری هست که من آنچه بدستم رسیده در آن کتاب نوشته‌ام . «آل مسافر» چنانکه گفتیم همان کنگریان بوده‌اند و در این باره جای گمان دیگر نیست .

آقای عزای می‌بایست بشیوه دانشمندان ، بهریکی از گفته‌ها یا دلیلهای آن کتاب که ایراد دارد بازبان روشنی نویسد . نه اینکه يك جمله کوتاهی را که از کتابی بدست آورده (جمله‌ای که بانوشته‌های من ناسازگار نمی‌باشد) عنوانی سازد و چنین خواهد که همه نوشته‌های آن کتابرا ازارج اندازد . در آن کتاب پنجاه صفحه بیشتر درباره این دو خاندان نوشته شده . این يك جمله چگونه تواند آنها را که همه از روی دلیلت بهم‌زند و بی‌ارج گرداند . داستان آقای عزای در این نوشتن داستان آن داور می‌باشد که می‌بینی در يك محاکمه وکیل دلیلهای گیرنده بسیار آورده و سند نشان داده ، ولی داور چون دلخواهش نیست که دعوی را بپذیرد از همه آن دلیلهای چشم‌پوشد یکباره چنین نویسد : «دعوی ثابت نیست» یا «دلایل موجه نیست» ، با این يك جمله خردا آسوده گرداند .

از همه شگفت‌تر جمله‌های ترجمه ترکی نوشته آقای عزایست . زیر بایك لحن سختی چنین می‌نویسد : «بوائر اور تو یا چخدیقدان صونرا سید

حمد کسوم بنون مساعیپه و من و شو و تو بو تون بو تون آنلاشیلیمشتور ». معنی آنکه پس از بچان آمدن کتاب بیوده بودن کوششهای سیداحمد کسروی، یکبار نمیدانیدیم که این جمله از یک سهش کینه جویانه برخاسته است.

در پایان دوباره می نویسم : من به « شهریاران گمنام » یا کتابهایی از همان رشته که نوشته ام ارج بسیاری نمیکذارم و بآنها نمی نازم . چنین هم نیست که اگر کسی بآن کتابها ایرادی گرفت و لغزشی را از من روشن گردانید بمن برخورد و یا مایه دل آزرده گیم باشد . دل آزرده گمی من از آنست که چرا کسانی از بودن چنین کتابهایی خشمنا کند ؟ ... چرا میخواهند با ایراده ای بیجا از ارج آنها بکاهند ؟ .. دل آزرده گمی من از آنست که برخی زمینه هایی را که روشن گردانیده ام چرا کسانی می کوشند که با ایرادهای بیپوده آنها را تیره گردانند . من دوست میدارم آنان نیز هر یکی بزمینه های دیگری پردازند و روشن گردانند نه آنکه روشن کرده های مرا بتاریکی باز گردانند .

همین کتاب آقای عزایری را چهار سال پیش دوست دانشمند ما آقای محمد احمد از بصره فرستاده بودند و من دوست نمی داشتم بیاسخی پردازم . دوست نمیداشتم کارهای امروزی خود را کنار گزارده بآن فہلم . ولی چون پاسخ ندادن مایه لغزشی برای دیگران توانستی بود باین پاسخ پرداختم .